باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۷۰۸۷
رده‌بندی دیویی:	۱۳۶۷ ق ب / م ۳۷۹ ن ۲۹۷/۶۱
سرشناسه:	قمی، عباس، ۱۲۵۴ - ۱۳۱۹. خلاصه کننده
عنوان قراردادی:	[معراج السعادة. برگزیده]
عنوان:	مقامات العلیة فی موجبات السعادة الابدیة
کاتب:	محمد صالح خوانساری - یحیی حسینی خوانساری تاریخ کتابت:
محل نشر:	تهران ناشر: کتابفروشی اسلامیه تاریخ نشر: ۱۳۶۷ ق
صفحه شمار:	۱۷۲ ص مصور☐ دربی☐ گراور یا افست☑
زبان:	فارسی ابعاد: ۱۱×۱۸ نوع خط: نسخ
روش تهیه:	وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐
توضیحات:	عباس منظوری تاریخ ثبت: فروردین ۱۳۴۹
یادداشتها:	۱. عنوان دیگر: خلاصه معراج السعادة
موضوع(ها):	۱. اخلاق اسلامی - متون قدیمی تا قرن ۱۴.
شناسه (های) افزوده:	الف. نراقی، احمد بن محمدمهدی، ۱۱۸۵ - ۱۲۴۵ ق. معراج السعادة. ب. صالح خوانساری، محمد، کاتب. ج. حسینی خوانساری، یحیی، کاتب. د. منظوری، عباس، واقف. هـ. عنوان.
فهرستنگار:	اسدزاده تاریخ فهرستنگاری: آبان ۸۸

۲۹۷/۸۳
۳۴۵ ق
۱۲۰۸

آستان قدس

۸۳۰
۲۹۷/۶۱
۷۷۳۴ ق

اسم کتاب مقامات علیه فارسی
مصنف
صرح شیخ عباس قمی
مؤلف
خطی گراوری نسخ تهران
چاپی
سال چاپ یا تحریر ۱۳۲۹ ق عدد اوراق
جزء کتب اخلاق شماره عمومی ۷۰۸۷
شمارهٔ عمومی ۵۴۹۰ م شمارهٔ قبض
واقف عباس منظوری تاریخ وقف بهمن ۴۹
طول ۱۸ عرض ۱۱ کنجهٔ

اسید رمالی ۶۹
تاریخ ۶۱/۱۲/۵

۱۷۲ ص

خلاصه معراج السعاده

یا مقامات العلیة فی سعادة الابدیة

تالیف

مرحوم ثقة المحدثین الحاج شیخ عباس قمی طاب ثراه

چاپ دوم

حق طبع و عکس برداری
از این نسخه ممنوع است

مرکز فروش تهران خیابان بوذرجمهری

کتابفروشی اسلامیه

۱۴ر۱۲ر۲۶ (گراورسازی بصیر الصنایع) کتبه محمد صانعی خوانساری

هذا

کتاب مستطاب

مقامات العلیة فی موجبات السعادة الابدیة

تألیف

مرحوم ثقة المحدثین الحاج شیخ عباس القمی طاب ثراه

چاپ گراوری

مرکز فروش تهران خیابان بوذرجمهری

کتابفروشی اسلامیة

۱۲/۱۲/۲۶ (گراورسازی بصیر الصنایع) کتبه محمد صانعی خوانساری

تقدیم بکتابخانه مبارکه آستان قدس رضوی نمود عباس منظوری

کتابخانه عمومی آستان قدس ۴۵۶۹۰

فهرست کتاب مقامات العلیه

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرس کتاب مقامات علیه که برای اطلاع بر مطالب آن مجملاً نگاشته شد بدانکه
این کتاب شریف مشتملست بر یک مقدمه و دو باب و یک خاتمه مقدمه ص ۳ مقدمه در بیان
آنکه حقیقت آدمی نفس است و بواسطهٔ آن از سایر حیوانات امتیاز دارد و بیان آنکه
نفس را لذت و الم و صحت و بیماری میباشد باب اول ص ۴ در بیان سبب انحراف از طریق پسندیده
و حصول اخلاق ذمیمه و بیان قوای نفس انسانی و در آن چند فصل است فصل اول ص ۴ در بیان
آنکه نفس پادشاه مملکت بدن است و سایر قوی لشکر و خدام آن هستند و چهار قوه عاقله و
واهمه و شهویه و غضبیه سرداران لشکرند فصل دوم ص ۵ در بیان لذت و الم چهار قوه مذکوره
و بیان اینکه مصدر نیکیها و بدیها آن چهار قوه اند فصل سیم ص ۶ در بیان شأن هر یک از آن
چهار قوه و بیان آنکه از تهذیب این چهار قوه چهار فضیلت که حکمت و عدالت و شجاعت و
عفت است حاصل میشود که مبدأ همه فضایلند فصل چهارم ص ۷ در بیان آنکه چهار صفت
مذکوره حکم وسط دارند و سایر اخلاق رذیله در طرف افراط و تفریط واقعند
فصل پنجم ص ۸ در بیان آنکه مقابل هر صفت حسنه دو جنس از صفات رذیله
واقع است باب دویم ص ۹ در تفصیل اخلاق حسنه و رذیله و فوائد و مفاسد آنها و

فهرست کتاب

و کیفیت کسب اخلاق حسنه و معالجه اوصاف ذمیمه و مشتملست بر پنج مقام مقام اول ص ۹
در بیان چیزی که متعلق است بقوه عاملیه و همه که عدالت بمعنی اعم باشد یعنی میانه
روی در جمیع امور مقام دوم ص ۹ در بیان معالجه اخلاق ذمیمه که متعلق است بقوه عاقله
و در آن دو مطلب است مطلب اول ص ۱۰ در بیان دو جنس رذیله قوه عاقله که جربزه
و جهل بسیط است و بیان ضد آنها مطلب دوم ص ۱۱ در بیان رذائلی که از دو جنس
رذیله جربزه و جهل بسیط ناشی میشوند و آنها پنج صفتند صفت اول ص ۱۱ جهل مرکب
صفت دوم ص ۱۱ شک و حیرت و علاج آن و بیان فضیلت صفت یقین است صفت سیم
ص ۱۳ شرک و بیان ضد آن که توحید است صفت چهارم ص ۱۴ خواطر نفسانیه و وساوس شیطانیه
صفت پنجم ص ۱۵ در مکر و حیله و علاج آنست مقام سیم ص ۱۵ در بیان صفات
رذیله و اخلاق حمیده که متعلق است بقوه غضبیه و بیان تهور و جبن و در این مقام
هیجده صفت است صفت اول ص ۱۷ خوف است و در آن بیان میشود اقسام خوف مذموم و
معالجه آنها و علاج خوف از مرگ صفت دوم ص ۲۰ ایمنی از عذاب خدا و ضد آن که خوف
از خداست و بیان خوف از سوء خاتمه صفت سیم ص ۲۴ یاس از رحمت خدا و بیان رجاء و
امیدواری بحق تعالی است صفت چهارم ص ۲۶ ضعف نفس و ضد آنکه بزرگی نفس و
محکمی دلست صفت پنجم ص ۲۷ در بیان دنائت همت و ضد آنست صفت ششم ص ۲۷
در بی غیرتی و ضد آن و در بیان آداب محافظت کردن مردان اهل و حرم خود را
صفت هفتم ص ۲۹ عجله و ضد آن که وقار است صفت هشتم ص ۳۰ در سوء ظن و
ضد آن صفت نهم ص ۳۲ در بیان غضب و علاج آن و فضیلت حلم و کظم غیظ است
صفت دهم ص ۳۶ انتقام و فضیلت عفو است صفت یازدهم ص ۳۷ غلظت و درشتی و
ضد آنکه رفق است صفت دوازدهم ص ۳۸ در کج خلقی و ضد آنست صفت سیزدهم
ص ۳۹ عداوت و علاج آن و بیان ضد آنست فصل ص ۳۹ در بیان آثار مترتبه بر عداوت
از ضرب و فحش و لعن و طعن است صفت چهاردهم ص ۴۲ مذمت عجب و علاج
آن رذیلت و تزکیه نفس و فضیلت شکسته نفسی است صفت پانزدهم

ص ۴۰ مذمت کبر و فضیلت تواضع است صفت شانزدهم ص ۵۱ عصبیت است صفت
هفدهم ص ۵۲ کتمان حق است صفت هیجدهم ص ۵۲ قساوت قلب و ضد آنست مقام
چهارم ص ۵۳ در بیان آنچه متعلق است بقوهٔ شهویه از رذایل و فضائل و در آن دو
مطلب است مطلب اول ص ۵۳ در بیان دو جنس صفات خبیثه متعلقه بقوهٔ شهویه و ضد
آنها است و در آن سه فصل است فصل اول ص ۵۴ در بیان شره است که آن متابعت کردن
شکم و فرج است فصل دوم ص ۵۷ در بیان خمود است فصل سیم ص ۵۷ در
فضیلت صفت عفت است مطلب دویم ص ۵۸ در بیان سایر صفاتی که متعلقند بقوهٔ
شهویه و آنها نه صفتند صفت اول ص ۵۹ محبت و فضیلت زهد که ضد آنست
صفت دویم ص ۶۲ در غنا و فقر است صفت سیم ص ۶۷ حرص و مدح قناعت
است صفت چهارم ص ۶۹ طمع و ضد آن که استغنا است صفت پنجم ص ۷۰
بخل و مدح سخاوت و فضیلت ایثار و علاج بخل است فصل ص ۷۳ در اقسام
سخاوت و در اینجا بیان میشود فضیلت صدقات مستحبه و هدیه و ضیافت و حق معلوم
و حق حصاد و قرض دادن و مهلت دادن قرضدار و اعانت مسلمانان و صدقات
جاریه صفت ششم ص ۷۴ مال حرام خوردن و ضد آنست و بیان میشود اقسام گدائی ها
صفت هفتم ص ۷۹ خیانت و غدر و ضد آن که امانت و راستکاری است صفت هشتم ص ۸۰ خوض
در باطل است صفت نهم ص ۸۱ تکلم بما لا یعنی و فضول و فضیلت خاموشی است
مقام پنجم ص ۸۱ در بیان صفاتی که متعلق است به سه قوهٔ عاقله و غضبیه و شهویه یا دو قوه
از این سه قوه از رذائل و فضائل و آنها سیزده صفتند صفت اول ص ۸۳ حسد و معالجهٔ آن و
بیان ضد آنست صفت دوم ص ۸۶ اهانت نمودن بر بندگان خدا و مدح تعظیم و احترام
آنها است صفت سیم ص ۸۷ مذمت ظلم و مدح عدالت است صفت (۴) ص ۹۰ ترک اعانت مسلمین
و ضد آن که اهتمام در قضاء حوائج آنها است صفت ۵ ص ۹۲ کوتاهی در امر بمعروف و نهی از منکر
و بیان ضد آن و شروط امر بمعروف و نهی از منکر است صفت (۶) ص ۹۵ دوری کردن از
برادر مؤمن و مدح آشتی و الفت است صفت (۷) ص ۹۶ قطع رحم و فضیلت صلهٔ رحم
است صفت (۸) ص ۹۷ عقوق والدین و ضد آن که احسان با آنها و بیان حقوق برادر
بزرگ و حق جوار است صفت (۹) ص ۱۰۱ عیب جوئی مردم و ضد آنست صفت (۱۰)

ص ۱۰۲ فاش کردن رازها است صفت (۱۱) ص ۱۰۳ نمامی و سخن چینی است صفت
(۱۲) ص ۱۰۳ افساد است صفت (۱۳) ص ۱۰۴ شماتت کردنست صفت (۱۴)
ص ۱۰۵ مراء و جدال است صفت (۱۵) ص ۱۰۶ سخریه و استهزاء است صفت
(۱۶) ص ۱۰۷ افراط در مزاح و شوخی است صفت (۱۷) ص ۱۰۸ مذمت غیبت و
بیان مواضعی که غیبت تجویز شده صفت (۱۸) ص ۱۱۲ دروغ گفتن و ضد
آنست و در اینجا یک فائده ایست که مشتمل بر آفات زبان و مدح ضد آن که خاموشی
است صفت (۱۹) ص ۱۱۸ محبت جاه و شهرت و علاج آن و مدح ضد آن که گمنامی
است صفت (۲۰) ص ۱۲۰ محبت ثنا و مدح و کراهت از مذمت و علاج
آنست صفت (۲۱) ص ۱۲۳ ریا و علاج آن و مدح اخلاص است صفت (۲۲)
ص ۱۲۶ نفاق است صفت (۲۳) ص ۱۲۷ غرور و ذکر طوائف مغرورات صفحه (۲۴)
ص ۱۳۴ طول امل و علاج آن و ضد آن که قصر امل است صفت (۲۵) ص ۱۴۰ گناه کار
و در بیان توبه و در اینجا بیان میشود گناهان کبیره صفت (۲۶) ص ۱۴۶
فراموشی از اعمال و غفلت از محاسبه و بیان ضد آن که محاسبه و مراقبه است صفت (۲۷)
ص ۱۴۷ مذمت کراهت و فضیلت محبت و بیان تحصیل محبت خدا و علامات محبت بنده
از برای خدا است و در اینجا بیان میشود فوائد عزلت از مردم و مخالطه با آنها و بیان
فضیلت صبر بر بلیه بر بیکری صفت (۲۸) ص ۱۵۰ مذمت اعتراض و انکار بر واردات غیبی
الهیه و فضیلت رضا است صفت ۲۹ ص ۱۵۸ حزن و اندوه بر مفارقت چیزها
که مطلوب و محبوب شخص است صفت (۳۰) ص ۱۵۹ بی اعتمادی بخدا و ضد آن که
توکل است و بیان طریقه تحصیل توکل است صفت (۳۱) ص ۱۶۴ کفران نعمت و
فضیلت شکر نعمت و طریقه تحصیل آن صفت (۳۲) ص ۱۶۴ جزع و بیتابی و
مدح صبر است صفت (۳۳) ص ۱۶۹ فقر است خاتمه ص ۱۶۹ در بیان
معالجات کلیه اخلاق رذیله و ذکر چند امری که از برای طالب
تهذیب اخلاق و سالک راه حق مراعات آنها لازم است

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب
ربیع الثانی ۱۳۶۷

هذا کتاب مقامات العلیة فی موجبات السعادة الابدیة

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و آله الطاهرین و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین و بعد چنین گوید این مهجور ضعیف الحال و گرفتار دام آمال و امانی عباس بن محمدرضا القمی بصره الله عیوب نفسه که بر هر عاقلی واضح و مستنیر است که سبب شرافت بنی نوع انسان بر سایر حیوانات دفع ملکات ردیه و صفات رذائل و کسب اخلاق حمیده و تحصیل فضائل است و بحکم محکم عقل و نص مستفیض نقل بر هر یک از افراد و سالکین منهج سداد لازم است که اولا آئینه دل را از زنگ رذائل و بعد از آن بحلل فضائل از آن آراسته سازند چنانچه گفته شده

روی جانان طلبی آینه را قابل ساز
ورنه هرگز گل و نسرین ندمد ز آهن و روی

و نیز ظاهر است که تخلیه از صفات ناپسند و تحلیه بملکات ارجمند موقوفست بر شناختن آنها و کیفیت معالجات مفرط و متکفل تفصیل این مطالب علم اخلاق است و علمای ما رضوان الله علیهم در این علم کتابها

بسیار تالیف فرموده اند و از جمله کتب مصنفه در این فن که منظور نظر انام و مقبول بین الخاص و العام است کتاب شریف معراج السعاده است که از قلم دُرر بار عالم عامل عارف واصل حکیم کامل و فقیه فاضل جناب حاجی ملا احمد نراقی قدس سره بیرون آمده و الحق کتابی بهتر از آن در این فن شریف بزبان فارسی تالیف نشده و بر طالبان مراتب سعادت لازم است که در همه حال آن کتاب مستطاب را با خود داشته باشند و از فواید آن بهره مند شوند لکن چون آن کتاب شریف کثیر الحجم و پر وزن است و همراه داشتن آن در همه حال خصوصاً از برای غالب مردم متعسر بلکه متعذر است لهذا این بنده غالب مطالب آن را بطریق اختصار در این رساله در ضمن چند مقامات در آوردم تا آنکه حمل و نقل آن از برای هر کسی سهل و آسان باشد و نامیدم آن را

بالمقامات العلیة فی موجبات السعادة الابدیة

و مرتب کردانیدم آن را بر یک مقدمه و دو باب و یک خاتمه و من الله تعالی ارجو التوفیق و الاعانة

مقدمه

بدانکه آدمی مرکب است از دو چیز یکی این بدن ظاهر که آن را تن گویند و مرکب از عناصر اربع و از جنس این عالم است و دیگر نفس که آن را روح و جان و عقل و دل نیز گویند و آن جوهر مجرده ایست از عالم ملکوت و بسبب همین گوهر است که آدمی بر سایر حیوانات ترجیح دارد و آدمی را بسبب این دو جزء الهی و لدنی و بخشی و رحیمی می باشد

آلام بدن عبارتست از امراض و بیماریها و علم طب موضوع است از برای
بیان امراض و معالجات انها و بیماریهای روح عبارتست از اخلاق رذیله
که موجب هلاکت سرمدیست و صحت روح اتصاف اوست باوصاف قدسیه پس
همچنانکه آدمی در امراض تن محتاج است بطبیب و شرب دوا و پرهیز برای تصحیح
تن و بازماندن او از لذات خسیسه جماع و غذا و امثال اینها پس در دفع امراض
روحی احوج است بمعالجه و رجوع بعلم اخلاق چه بیماری روح باز میدارد انسان را از
رسیدن بلذات ابدیه و سعادات سرمدیه پس نباید انسان در حد بیماری روح را
سهل بگیرد و معالجه انرا بازیچه شمارد و مفاسد اخلاق رذیله را اندک داند
و صحت روح را بصحت تن قیاس مکن و بدانکه سعادات مطلق حاصل نمیشود
مگر باینکه صفحه نفس در جمیع اوقات از همه اخلاق ذمیمه پاک و بتمام صفات حسنه محلی
باشد و اصلاح بعضی بعضی او اگرچه خالی از ثمر نیست لکن موجب سعادات
ابدیه نمیشود **باب اول** در بیان سبب انحراف از طریق پسندیده و حصول
اخلاق ذمیمه و بیان قوای نفس انسانی و در این چند فصل است **فصل اول**
بدانکه روح در مملکت تن بمنزله سلطانست و از برای او از اعضا و جوارح
لشکر و خدم بسیار است که هر یک را خدمتی مقرر و شغلی معین است و از میان
ایشان چهار قوه است که حکمران مملکت و سرداران لشکرند و ایشان قوی زبردستند
و فرمانبردارند و این چهار قوه یکی عقل است که بمنزله وزیر است از برای روح

دویم شهویتست که مانند عامل خراج است و طماع و دروغ زن و همیشه مخالف با عقل است سیم غضبست که مانند شحنهٔ شهر تیز و بی باک و شریر است و پیوسته خواهد که پادشا فریب او خورده بانچه گوید عمل کند و فرمان عقل را اطاعت ننماید چهارم وهمست که شغل او مکر و حیله و خیانت و تلبیس و فتنه است و میخواهد که سلطان مملکت بدن مطیع او باشد و بدان نیز که پیوسته مملکت بدن میدان محاربهٔ ایشان است تا اینکه غلبهٔ کلیه از برای یکی از این قوی حاصل شود و دیگران مقهور حکم او گردند و منشأ نزاع قوهٔ عاقله است که مانع سایر قوی میشود از انکه آثار خود را بظهور رسانند اما آن سه قوهٔ دیگر را با هم نزاعی نیست از ان جهة که هیچیک بخودی خود منکر فعل دیگری نیستند مگر باشارهٔ عقل

فصل ۲

بدانکه از برای هر یک از این چهار قوهٔ متقدمه لذت و المی است لذت عقل در علم و معرفت و المش در جهل و حیرتست و لذت غضب در غلبه و تسلط و المش در خلاف آنست و همچنین شهویه و وهمیه لذت هر یک در چیزی است که مقتضای طبیعت و جبلت آنست و المش در خلاف آنست و بالاترین لذتها لذات عقلیه است و باید دانست که از برای انسان اگر چه قوی و جوارح بسیار است و لکن همه انها مطیع فرمان بردار این چهار قوه اند و انچه باعث اثر و منشأ خیر و شر است این چهار است پس همه رذائل و فضائل از این چهار قوه پدید ایند و لکن خیرات و نیکیها قوهٔ عاقله در حال تسلط آنست و بدیها و شرور در حالت عجز و زبونی آنست در تحت سایر

قوی و از سایر قوه دیگر عکس است **فصل ۳** در انکه شأن قوه عقلیه و
ممد ادراک امور است لکن اول ادراک کلیات کند و ثانی ادراک جزئیات و چون مصدر فعلی
که از بدن صادر میشود افعال جزئیه است پس مبدء تحریک بدن در جزئیات افعال بفکر
و تدبیر قوه وهمیه است و از این جهت او را عقل عملی و قوه عامله میگویند چنانچه قوه
عاقله را عقل نظری نیز میگویند و شأن قوه غضبیه تحریک بدن است بسوی دفع امور
غیر ملائمه از بدن و شهویه مبدء حرکت است بسمت تحصیل امور ملائمه پس اگر قوه
عاقله بر سایر قوی غالب شد و همه را مطیع خود گرداند البته افعال جمیع قوی بر جهت صلاح
و صواب خواهد بود و نشئه انسانیت حاصل خواهد گردید و از برای هر یک از
قوی تهذیب و پاکیزگی هم خواهد رسید و هر یک را فضیلتی که مخصوص بآن است
حاصل خواهد شد پس از تهذیب قوه عاقله صفت حکمت و از قوه عامله ملکه عدالت و
از غضبیه شجاعت و از شهویه عفت پیدا میشود و این چهار صفت اجناس اخلاق فاضله
اند و سائر اوصاف حسنه مندرج در تحت این چهار اند و بسیاری از علمای اخلاق از برای
هر یک از این چهار فضیلت انواعی ذکر کرده اند که مندرجند در تحت انها و لکن
این خلاف مقتضای نظر است چنانچه بعضی از محققین فرموده اند زیرا که بعد از انکه
معلوم شد که عدالت نتیجه قوه عامله است از برای قوه عاقله در کار فرمودن قوه
عاقله و غضبیه و شهویه ظاهر میشود که جمیع صفات فضائل اخلاق حسنه بسبب کاردانی
فرما قوه عامله میشود از سه قوای دیگر پس هر صفت نیکی حقیقه از این سه قوه

است و امری از برای قوهٔ عامله نیست مگر کارفرمائی اگر این بودی موجب استناد هر فضیلتی که بآن سبب حاصل میشود بقوهٔ عامله بایستی که جمیع فضائل مستند بقوهٔ عامله باشد و همه مندرج در تحت عدالت بوده باشند و شمردن بعضی از فضائل را از انواع عدالت دون بعضی صحیح نخواهد بود پس مقتضای نظر صحیح آنستکه گفته شود که همه فضائل و رذائل مندرجند در تحت آن سه فضیلت دیگر که حکمت و شجاعت و عفت بوده باشد و اضداد آنها متعلقند بقوای ثلثه که غضبیه و شهویه و عاقله پس جمیع اخلاق حسنه و صفات ذمیمه مندرجند در تحت سه صفت مذکوره و اضداد آنها و متعلقند بیکی از سه قوهٔ عاقله و غضبیه و شهویه یا بدو قوه یا بسه قوه از آنها و ما در این رساله شریفه اول اوصاف حسنه و صفات رذیله متعلقه بقوهٔ عاقله را بیان میکنیم پس آنچه را که متعلقست بغضبیه و بعد آنچه را که منسوبست بشهویه و بعد از آن صفاتیکه متعلقند بدو قوه از این قوی یا بسه قوه بیان مینمائیم ان شاء الله تعالی

فصل ۴ شکی نیستکه در مقابل هر صفت نیکی خلق بدی است که آن ضد آنست پس اجناس رذائل نیز چهارند که ضد این چهار فضیلتند و آنها جهل و جبن و جور و شره است و تحقیق مطلب آنستکه از برای هر فضیلتی حدیست مضبوط و معین که بمنزله وسط است و تجاوز از آن خواه بجانب افراط و خواه بطرف تفریط مؤدیست برذیله پس هر صفت فضیلتی بجای مرکز دائره است و اوصاف رذائل بمنزله نقاطی است که در اطراف مرکز فرض شود و شکی نیستکه مرکز نقطه ایست معین و سایر نقاط

جوانبش غیر متناهیه اند پس بنا براین در مقابل هر صفت فضیلتی
اوصاف رذیلهٔ غیر متناهیه خواهند بود که بمجرد انحراف از فضیلتی از هر طرف
موجب افتادن در مزبله رذیله خواهد بود واینست سبب در انکه اسباب بدی
وشر و بیشتر است از بواعث نیکی و خیر واز انجاکه پیدا کردن یک چیز معین در
میان امور غیر متناهیه مشکل است لهذا جستن وسط از میان اخلاق و استقامت بران
در غایت صعوبت است **فصل ۵** از مطالب قبل معلوم شد که در برابر هر صفت نیکی
اخلاق رذیلهٔ غیر متناهیه است از دو طرف افراط و تفریط ولکن هر یک از انها را نام معین
علیحده نیست بلکه شمردن جمیع ممکن نیست و تعداد جمیع انها شان علم اخلاق نمیباشد
بلکه وظیفه از بیان قاعدهٔ کلیه ایستکه جمیع در تحت ان مندرج باشند و قاعدهٔ کلیه
همانستکه دانستی که اوصاف حمیده حکم وسط دارند و انحراف از انها یا بطرف افراط
یا تفریط هر یک که باشد مذموم و از اخلاق رذیله است پس در مقابل هر جنسی از صفات
فاضله دو جنس از اوصاف رذیله متحقق خواهد گشت چنانچه در مقابل حکمت جربزه و
بلاهتست و مقابل شجاعت جبن و تهور است و مقابل عفت شره و خمود و
مقابل عدالت ظلم و تمکین ظالم است بر خود بر سبیل خواری و مذلت با وجود
قدرت بر دفع ان واز برای هر یک از رذایل نیز انواع بیشمار است که ناشی از ان و
مندرج در انست چنانکه متولد میشود از جربزه مکر و حیله واز بلاهت حمق و
جهل مرکب واز تهور تکبر و لاف و گردن کشی و عجب و از جبن سوء ظن

کتابخانه مرکزی آستان قدس

وجزع و دنائت واز شره و حرص و بیشرمی و بخل و اسراف و ریا و حسد
واز خمود و قطع نسل و امثال اینها و علمای اخلاق بسیاری از اینها را شرح داده و بیان
نموده اند و ما نیز اینها را اجمالاً در این رساله بیان میکنیم ان شاء الله تعالی **باب دوم**
در تفصیل اخلاق حسنه و رذیله و فوائد و مفاسد اینها و کیفیت کسب اخلاق حسنه
و معالجه اوصاف ذمیمه و مشتمل است بر پنج مقام **مقام اول** در بیان چیزی که
متعلق است بقوه عامله و همیشه که عدالت بمعنی اعم باشد یعنی میانه روی در جمیع امور
بدانکه عدالت افضل فضائل و اشرف کمالات است زیراکه عدالت ملکه ایست
حاصل در نفس انسان که بسبب آن قادر میشود بر تعدیل جمیع صفات و اعمال و جمیع اخلاق
فاضله مترتب بر عدالت میشود و عدالت بر سه قسم است **اول** آنکه میان بندگان
و خالق ایشان میباشد از کسب معرفت و تحصیل محبت و سعی در بجا آوردن فرمان خدا و اطاعت
پیغمبران و انبیاء و احکام شریعت و امتثال آداب دین و ملت **دوم** عدالتی است که
در میان مردم میباشد مثل ادا کردن حقوق و رد امانات و انصاف دادن در معاملات و تعظیم
بزرگان و احترام پیران و فریادرسی مظلومان و دستگیری ضعیفان و نحو اینها **سوم**
عدالتی است که میان زنده ها و اموات ذوی الحقوق ایشان میباشد مثل ادا کردن
قرض مردگان و بجا آوردن وصیتهای ایشان و یاد کردن اینها را بتصدق و استغفار
و دعا و غیره و این عدالت بمعنی اعم است و عدالت بمعنی اخص که مقابل ظلم است از آن بعد
خواهد آمد ان شاء الله تعالی **مقام دوم** در بیان معالجه اخلاق ذمیمه که

متعلق است بقوه عاقله دانستی که اجناس رذائل متعلقه بقوه
عاقله دو قوه است یکی در طرف افراط دیگری در طرف تفریط و در تحت انها
انواع چند است و ما اول جنس را با ضد انها که حد وسط است بیان کنیم و بعد از ان
شرح انواع را مینمائیم ان شاء الله تعالی و همچنین در سایر مقامات اینده پس در اینمقام
دو مطلب است **مطلب اول** در بیان دو جنس رذیله قوه عاقله و ضد انها
اما دو جنس رذیله پس اول جربزه است که باعث خروج از حد اعتدال است در
فکر و موجب انستکه ذهن در جائی نایستد بلکه پیوسته در ابداء شبهات و استخراج
امور دقیقه غیر مطابق با واقع باشد بسا باشد که در مباحث عقلیه و علوم الهیه
منجر بالحاد و کفر و فساد عقیده شود بلکه گاه میرسد کار بجائی که حصول انکار همه
اشیا و نفی حقائق و چیزها را مینماید مانند طائفه سوفسطائیه در علوم شرعیه و علاج
ان بعد از تامل در قبح ان و دانستن انکه این صفت مهلکه باعث محرومی از علم و
عمل و فیوضات کثیره میشود رجوع است باستدلالات و معتقدات علماء مشهورین باستقامت
سلیقه و بدانکه بعد از انکه جمع کثیری از علماء اعلام دارای سلیقه و حسنات و
اذهان مستقیمه بر این طریقه میباشند و بتنهائی در این طریقه تشکیک نماید لا
محاله از اعوجاج سلیقه است پس نفس خود را بتکلف بر طریقه انها دارد تا عادت
کند بثبات و اطمینان **دوم** جهل بسیط است که عبارتست از خالی بودن نفس
از علم و دانائی بجهل خود و در ابتدای امر این صفت مذموم نیست بلکه باقی بودن

بر آن از رذائلست و دفع آن لازمست و متعین است بر دفع آن تأمل در قبح جهل و حکم عقل باینکه جاهل فی الحقیقة آدم نیست بلکه در صورت شبیه است بانسان و در واقع با بهائم است یکسان و ضد این دو جنس که حد اعتدالست حکمت که عبارت باشد از علم بحقایق اشیا و آن اشرف نعوت جمالیه و افضل اوصاف کمالیه است و اثبات فضیلت آن غنی است از بیان **مطلب دویم** در بیان رذائلی که از دو جنس مذکوره که جربزه و جهل بسیط باشد ناشی میشوند و از متعلقات قوه عاقله اند و آنها پنج صفتند صفت اول جهل مرکبست که عبارتست از انکه کسی چیزی را نداند و نداند که نداند و آن بدترین رذائلست و دفع آن در غایت صعوبت است و باعث آن اعوجاج سلیقه و کجی ذهن است و کیفیت شناختن آن آنستکه آدمی بعضی از مطالب و استدلالات خود را بر جمعی که صحیح و معروفین باستقامت سلیقه اند عرضه نماید اگر ایشان او را تصویب نمودند از این مرض بری است و اگر تخطئه نمودند بان مبتلاست و بهترین معالجات از برای او خواندن علوم ریاضیه از هندسه و حساب است که موجب استقامت ذهن و پیمودن راه صوابست **صفت دوم** شک و حیرتست که عاجز بودن نفس باشد از تحقیق حق و رد باطل در مطالب و منشاء آن غالبا تعارض ادله است و علاج آن آنستکه تأمل نماید ادله انکه اجتماع و ارتفاع نقیضین از محالاتست پس البته یکی از شقوق منصوص حق و تتمه باطلست پس در امن سعی و اجتهاد بر میان زند

واستقصای تام از ادله مناسبه با مطلب نماید تا جزم بحقیقت بیک طرف
نماید و مواظبت بر طاعات و عبادات و قرائت قران و مصاحبت با اهل ورع و صلحا
از اهل ایمان و تضرع و زاری بدرگاه خداوند حمن قوی معینی است از برای دفع شکوک
و تحصیل ایقان بخصوص برای کسی که قادر نباشد بر فهم ادله یا تحصیل آن و مقابل این
دو صفت رذیله یعنی جهل مرکب و حیرت یقین است و اول مراتب آن اعتقاد ثابت
جازم مطابق با واقع است و ثمره یقین اشرف مراتب و افضل فضایل است در حدیث
نبوی است که الیقین الایمان کله و از حضرت صادق مرویست که عمل اندک با یقین بهتر است در
نزد خدا از عمل بسیار بدون یقین و از برای صاحب یقین علامات چند است اول
انکه در امور خود بغیر پروردگار التفات نکند و مقاصد خود را از غیر او نجوید و
هیچ امری خود و دیگران را منشا اثر ندانند بلکه همه امور را مستند بذات مقدس
او و همه احوال را منسوب بجود او داند و چنان داند که آنچه مقدر است بانها خواهد
رسید و در این هنگام در نظر او تفاوتی نخواهد بود میانه فقر و ثروت و مرض و
صحت و ذلت و عزت و امثال اینها زیرا که در این احوال چشم از وسائط پوشیده
و منبع همه احوال را از یک سرچشمه می بیند و آن از حکیم مطلق و خیر محض داند
دوم آنکه در همه اوقات و حالات در نهایت ذلت و انکسار در خدمت پروردگار
بوده روز و شب مشغول بجا آوردن خدمات او باشد و پیوسته خود را در پیشگاه
شهود حضرت حق حاضر و او را بهمه افعال و اعمال خود ناظر داند سیم آنکه مستجاب

الدعوات بلکه صاحب کرامات باشد زیرا هر قدر که یقین انسان زیاد میشود جنبهٔ تجرد او غالب میگردد باین سبب قوهٔ تصرف در جمیع مواد کاینات که از شان معجزه است بجهت او حاصل میشود و از برای یقین سه مرتبه است علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین و تفصیل این مراتب را این مختصر گنجایش ندارد صفت سیوم شرکت که عبارتست از انکه ادمی غیر از خدا دیگری را منشا اثر داند پس اگر باین عقیده او را بندگی و عبادت کند از اشراک جلی و شرک عبادت گویند و اگر او را اطاعت کند در چیزی که رضا خدا در ان نیست از اشراک خفی و شرک اطاعت گویند و شبهه نیست در اینکه شرک اعظم بواعث هلاک مخلود در عذاب دردناک است و ضدّ ان توحید است و از برای ان اقسامی چند است اول توحید در ذات یعنی خدا را منزه دانستن از ترکیب خارجی و عقلی و صفات او را عین ذات او دانستن دویم توحید در وجوب وجود یعنی واجب الوجود را منحصر کردن در خدا و نفی شریک از او در صفت واجبیت جو سیوم توحید در تاثیر و ایجاد و علامت وصول باین قسم از توحید انستکه ادمی در جمیع امور خود توکل بر خدا کند و امور خود را باو واگذارد و دیده از همه وسایط بپوشاند زیرا بعلت انکه بر او روشن شده که بغیر از خدا احدی منشا هیچ امری نیست بلکه مبدء هر موجود و هر فعلی از خلق و رزق و غنا و فقر و مرض و صحت و ذلت و عزت و حیات و موت و غیر اینها حق تعالی است و بس دیگر در هیچ امری ملتفت بغیر او نمیشود بلکه از یم

او از خدا و امیدش باو و اعتمادش براو است صفت چهارم
خواطر نفسانیه و وساوس شیطانیه است بدانکه آدمی هرگز خالی از فکر و خیال
نمیباشد پیوسته محل خطور خواطر و ورود خیالات دل مانند نشانه ایست که
از اطراف بر آن تیرها افکنند یا آئینه ایست که صورتهای بیحد از محاذی او گذرد
و چون هر فکر و خیالی را منشأیست پس منشأ خیالات ردیه شیطان و باعث خواطر
محموده ملک است و افکار دو قسمست قسم اول افکاری که محرک بر عملی است و آن عمل هم
یا خیر است یا شر دوم افکاری که محرک بر عملی نیست بلکه محض خیال است و این هم
یا افکار محموده است و یا افکار فاسده و از برای هر یک انواع بسیار است و از این تقسیم
معلوم میشود که کلیه خواطر نفسانیه بر چهار قسمند و قسم از آنها که افکار محرکه
بر عمل خیر و خیالات محموده باشد الهام گویند که از فیض ملئکه کرام است و دو قسم
دیگر را وسوسه گویند که از آثار شیطانست پس هر وقت که آدمی میل بمقتضای شهوتی
یا غضبی نمود فرصت نموده لشکر خود را وارد دل کند که وساوس و آثار ردیه را در آنجا
بظهور رسانند و هرگاه دل متوجه بذکر خدا و نفس مایل بورع و تقوی شد مجاری
شیطان بسته و جنود ملئکه داخل شوند و فیوضات ایشان از الهامات و خیالات محموده
در آنجا پیدا میشود و پیوسته این دو لشکر در آمد شد اند تا آنکه با مداد و معاونت
خارجیه یکی از این دو سپاه را غلبه حاصل شود و مملکت نفس را تسخیر نماید و این در
هنگام راه آمد شد آن دیگری بسته و مجال دخول و خروج نمی یابد مگر گاهی بطریق

عبور در نهایت تعجیل از انجا بگذرد ای جان برادر از شیطان و جنود او
مطمئن مشو و گمان مکن که دلی از دست او فارغ باشد بلکه مانند خون در بدن جاری
است و همه او را فرو گرفته مانند هوا در قدح و معلوم است که قدح را از هوا خالی
نتوان نمود مگر انکه انرا از چیز دیگر پر سازند پس ظرف دل نیز چنین است اگر دل را
مشغول بذکر خدا و افکار محموده کردی ممکنست که لحظه‌ی از این دشمن آسوده شوی
والا هر لحظه که از خدا غافل گردی شیطان با وسوسه اش حاضر گردد چنانچه حق
تعالی فرموده وَمَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ

منظر دل نیست جای صحبت اغیار　　دیو چو بیرون رود فرشته درآید

صفت پنجم

مکر و حیله کردنست از برای رسیدن بمطلوبات شهویه و غضبیه و مراد از آن در انتقام جستن دامهای پنهان است از برای اذیت رسانیدن بمردمان
و بکار بردن انواع تلبیس و غش و غدر و خیانت گویند از برای مکر اقسام بیحد است
و آن از مهلکات عظیمه و بالاترین صفات شیطان و بزرگتر لشکر او است و معصیت
آن زیادتر است از معصیت اذیت رسانیدن در علانیه و اشکار و از این جهة
استکه حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمودند که از ما نیست کسی که مکر کند با
مسلمانی و علاج آن متذکر شدن بدی عاقبت مکر و تامل در انکه صاحب آن در آتش
سوزان همنشین شیطان است و وارد شده و بتجربه هم ثابت شده که هر که چاهی
برای برادر خود کند خود در ان افتد مقام سیم در بیان صفات رذیله و اخلاق

حمیده که متعلق است بقوهٔ غضبیه دانستی که جنس جمیع رذائل متعلقه
باین قوه منشا انها دو صفت خبیثه است و هر کدام متضمن صفات چندی اند و آن
یکی تهور است و دیگری جبن اما تهور که طرف افراط شجاعتست عبارتست از انکه
ادمی بیندازد خود را در مهالکی که عقلا و شرعا ممنوع است و شکی نیست که این صفت
از مهلکات دنیویه و اخرویه است و حق تعالی از ان نهی صریح نموده چنانچه فرموده
وَلاٰ تُلْقُوا بِاَیْدِیکُمْ اِلَی التَّهْلُکَةِ و حق اینستکه صاحب این صفت از شایبهٔ جنون
خالی نیست و اگر احتراز نکند از مضان هلاکت هلاک شود و بحکم شریعت
مقدسه باعث قتل خود شده و بهلاکت ابدیه گرفتار شده است پس کسی که
مبتلا باین مرض است باید مفاسد انرا در نظر بیارد و بعد از ان هر کاری که میخواهد
بکند اول بعقل و شرع عرضه نماید اگر تجویز کنند مرتکب شود و الا اجتناب
کند و اما جبن که در طرف تفریط واقع است انستکه ادمی احتراز کند از
چیزی که نباید حذر کند و این صفت در نهایت خباثت و موجب هلاکت است
و ادمی بسبب ان ذلیل و خوار و زندگانی ان تلخ و ناگوار است و در
حدیث نبوی صلی الله علیه و اله است که سزاوار نیست مؤمن را که بخیل یا
جبان باشد و طریقهٔ معالجه آن در بیان صفت خوف که از لوازم جبن است
بیان میشود و حد وسط این دو جنس رذیله شجاعتست که عبارت باشد
از اطاعت قوهٔ غضبیه از برای قوهٔ عاقله و این صفت اشرف صفات

کمالیه است و کسی که خالی از آن باشد در زمره زنان محسوب میشود و
از این جهت است که حق تعالی در وصف نیکان صحابه فرموده اَشِدّاءُ عَلَى
الکُفّار و امّا انواع صفات رذیله متعلقه بقوه غضبیه بسیار است
صفت اوّل خوف است و آن عبارتست از متألم شدن بسبب تشویش رسیدن
مکروهی که تحقق آن محتمل باشد و امّا مکروهی که حصول آن مظنون یا متیقن
باشد اگرچه آنرا خوف نگویند لکن چون آن نیز از ضعف نفس و موجب
هلاکت است در ضمن خوف مذکور میشود و فرق خوف با جُبن آنست که در جُبن
الم و دل سوختن ضرور نیست بخلاف خوف و خوف بر دو قسم است ممدوح
که خوف از خدا و عظمت او و از گناهان باشد و این قسم خوف در صفت دوم
مذکور میشود و دوّم خوف مذموم که از نتیجه جُبن است و آن در اینجا ذکر
میشود و باید دانست که این قسم خوف بر چند نوع است که همه آنها مذموم است
اوّل آنکه خوف از امری باشد که البته وقوع خواهد یافت و دفع آن ممکن
نباشد شکّی نیست که خوف از چنین چیزی از روی جهل است و بغیر از الم عاجل
فائده ندارد پس عاقل باید که این خوف را از خود دور کند و بقضای الهی و
مقدرات سبحانی راضی باشد تا راحت یابد دوّیم خوف از امر محتمل است و
اینهم مثل سابق مذموم بلکه بدتر است سیّم آنکه خوف از امری باشد که
سبب آن در دست آن شخص باشد امّا هنوز سبب یافت نشده و از آن ترسد که

مبادا فلان امر از او سر زند و فلان اثر بر آن مترتب شود و علاج
آن مراقب بودن حال خود است تا آن امر از او صادر نشود چهارم اینکه خوف
او از چیزهایی باشد که طبع از آنها بی سبب بدون جهت وحشت داشته باشد
مثل جن و میت خصوصا در شب در حالت تنهایی و منشا این خوف غلبه قوه
واهمه و قصور عقل و نهایت ضعف نفس است و علاج آن است که اندکی با خود تامل
کنی که امثال این امور بی جهت باعث خوف میشود کسی که در زندگانی او با وجود قوت
و قدرت از او نمیترسیدی چگونه از بدن بیجان و بی حرکت او خوف میکنی و کجا دیده
شنیده که مرده بر زنده حمله کرده و بر او غالب شده باشد و جنی که در وجود
او خلاف است تو بی جهت دلیل بودن او یقین کرده و بعد از آنکه موجود باشد بی جهت
سبب در مقابل تو در آید و خود را بتو مینماید اگر هم نمود بی جهت سبب در صدد اذیت
تو بر می آید و اگر بر آید بکدام قوت بر تو غلبه خواهد نمود و حضرت انسان اشرف
ممکنات و اکثر آنها مطیع او بیند بی جهت اشرف کائنات با وجود اینهمه از احتمال
از موجود ضعیف القوه خوف میکند و صاحب این صفت باید در شبهای تاریک به
تنهایی در مواضع موحشه صبر کند تا بتدریج این خوف از او زایل شود و خوف مرگ
نیز از این نوع و نوع اولست و باعث این خوف چند چیز است اول آنکه چنان
گمان کند که از مردن نقصی باو میرسد و تنزلی برای او حاصل میشود و این نیست
مگر از جهت جهل بحقیقت انسانی و مرگ زیرا هرکه حقیقت این دو را

شناخت میداند که مرگ باعث کمال مرتبهٔ انسانیست و آدمی تا نمرده ناقص و ناتمام است و انسان کامل همیشه طالب مردنست چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم فرموده قسم بخدا که انس پسر ابوطالب بمرگ بیشتر است از انس طفل بپستان مادر

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم	راحت جان طلبم از پی جانان بروم
بهواداری او ذره صفت رقص کنان	تا لب چشمهٔ خورشید درخشان بروم
دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت	رخت بربندم و تا ملک سلیمان بروم

دوم صعوبت قطع علاقه از دنیا و اموالست و این ترس از مرگ نیست بلکه غم مفارقت از بعضی زخارف فانیهٔ دنیویه است و علاج این خوف قطع علاقه از آنها است سیم خوف از شماتت دشمنان و تصور خوشحالی ایشانست و شکی نیست که این از وسوسهٔ شیطانست زیرا که شماتت و شادی ایشان ضرر بدین میرساند و نه بایمان و نه بدن و نه از آن المی حاصل میشود و نه جان نیک باشی و بد گویند خلق به که بد باشی و نیکت گویند چهارم خوف ضایع شدن اهل و عیال و ذلت و خواری آنها است و این خیال از وساوس شیطانیه است زیرا که صاحب این خوف در امور از برای وجود خود مدخلی در عزت و ثروت و قوت دیگران می پندارد و حال آنکه بتجربهٔ صادقه معلوم شده که غالب یتیمانی که در طفولیت پدر از سر ایشان رفته ترقی ایشان در امور دنیا و آخرت بیشتر بوده از اطفالی

که در اغوش پدر پرورش یافته بودند و هر که خاطر جمع و مطمئن بود بجمع مال اند خته عاقبت اولادش بفقر و تهی دستی و بذلت و پستی گرفتار شده پس باید عاقل خیر خواه اهل و عیال خود باشد اموال ایشان را بخالق ایشان گذارد فَاِنَّهٗ نِعْمَ الْمَوْلٰی وَنِعْمَ النَّصِیْرُ نتیجه آنکه خوف از عذاب الهی با بواسطه معاصی و اینقسم خوف ممدوح است لکن باقی ماندن بر این ترس و معالجه نکردن آنرا بتوبه و انابه از جهل و غفلت است پس از آنچه گفتیم معلوم شد که خوف از موت بسبب یکی از جهات مذکوره راهی ندارد و عاقل باید که آنرا بخود راه ندهد و تأمل کند که مرگ شر نیست چنانکه آرزوی حیات دائمی و تمنای بقای ابدی از برای بدن خیالی است محال بلکه باید یقین نماید بآنکه هر چه در نظام عالم میشود خیر و صلاح است پس خود را بهر چه میشود رضا و خوشنود کند و الم کدورات بخود راه ندهد در هر حال مشغول بریاضات و مجاهدات باشد و در مقام تحصیل آن بر آید که صفاتی که از جمله آنها طول امل است از خود زایل کند و بعمری که از برای او مقدر شده است راضی بوده باشد صفت دوم از صفات رذیله متعلقه بقوه غضبیه (ایمنی از مکر الله است) یعنی آدمی از عذاب الهی و امتحانات خدائی ایمن نشیند از عظمت و جلال حضرت ذو الجلال نیندیشد و سبب این یا غفلت از عظمت پروردگار یا عدم اعتقاد بروز جزا یا اطمینان بسعه رحمت خدا یا اعتماد بر طاعات و عبادات خود است و این صفت

از هر کدام که ناشی شده باشد از مهلکات و موجب خسران است چه باعث آن
یا جهل یا کفر یا غرور یا عجب است و هر یک از اینها راهی است که آدمی را بهلاکت
میرساند و آیات و اخبار در مذمت این صفت بسیار است حق تعالی فرموده
که ایمن از مکر الله نمیگردند مگر جماعت زیانکاران و اخبار بسیار وارد
شده که فرشتگان و پیغمبران از مکر الهی خائف و ترسانند پس باید بنده
مؤمن در هیچ حال از آزمایش الهی و امتحانات خدائی غافل ننشیند و مؤاخذه
و عذاب الهی را فراموش ننماید ضد این صفت مذموم خوف از خداوند است
بر سه نوع است خوف از عظمت و جلال خداوند متعال و خوف از گناهان
و تقصیرات خود و خوف از این هر دو با هم و شبهه نیست در آنکه هر قدر معرفت
بنده بعظمت و جلال پروردگار بیشتر و بعیوب خود بیناتر باشد ترس او از
خدا زیادتر میشود و از این جهت است که حق تعالی خوف را نسبت بعلما داده
چنانچه فرموده اِنَّمَا یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرموده که ترس من از خدا از همه بیشتر است و البته اگر دیده
شنیده حکایات خوف انبیا و مقربین و غشهای پی در پی امیر المؤمنین علیه السلم
را و سبب این کمال معرفت ایشان است بخدا زیرا که معرفت کامله در دل اثر میکند
و از آن سوزش و اضطراب میآرد و اثر آن از دل به بدن سرایت میکند و تن را
ضعیف و لاغر و چهره را زرد و دیده را گریان میسازد و مخفی نماند که خوف

ممدوح است در وقتی که از حدّ شایسته تجاوز نکند و اگر نه مذموم
است و بسا باشد که منجر شود بناامیدی و یأس از رحمت خدا گردد و این حدّ
ضلال و کفر است و علماء گفته اند که خوف از خدا بمنزلهٔ تازیانه ایست که
میراند بندگان را بسوی مواظبت بر علم و عمل و طاعت و عبادت مانند
تازیانه که اطفال را بدان تادیب می کنند که آن بی ثمر و زائدش مهلک است
و باید دانست که تحصیل صفت خوف بچهار طریق میشود اوّل آنکه سعی کند
در تحصیل یقین و ایمان بخدا و روز جزا و بهشت و دوزخ و عقاب و حساب
دوّم آنکه پیوسته متفکّر اهوال روز حساب و متذکّر انواع عذاب گردد مرگ
را در پیش نظر بدارد و صعوبت عالم قبر و برزخ و مؤاخذهٔ روز قیامت را
تصوّر نماید سیّم آنکه مشاهده نماید احوال خائفین از خدا را و استماع
کند حکایات خوف انبیا و اولیا را که خوف ایشان بچه حدّ بوده پس بکار خود افتد
چهارم آنکه تأمّل کند که فهمیدن حقایق قضا و قدر الهی در قوّهٔ بشر نیست و
هیچکس را از آنچه در پس پرده است خبر نیست پس بطاعت و ایمان خود خورسند شدن
نیست مگر از بی خبری و بی خردی بلکه اگر کسی همهٔ خیرات از برای او حاصل باشد
خاتمهٔ خود را چه میداند و از آخر کار چه خبر دارد و چگونه مطمئن میشود که در
حال او برنگردد و احوال او متبدّل نشود چنانچه وارد شده است که مردی
پنجاه سال عبادت و عمل اهل بهشت را میکند تا اینکه میان او و بهشت بقدر

دوشیدن شتری باقی نمیماند و خاتمهٔ او بآنچه از برای او مقدر شده
است میشود. بر عمل تکیه مکن خواجه که در روز ازل توچه دانی قلم صنع بنامت
چه نوشت و نیز مرویست که چون روح بندهٔ مؤمن را بر خیر و اسلام بالا برند
ملئکه تعجب می کنند و میگویند چگونه نجات یافت از دنیائیکه نیکان ما در
آنجا فاسد شدند و نیز روایت شده که مردم همه اهل هلاکتند علماء و علما همه
اهل هلاکتند مگر کسانیکه بعلم خود عمل میکنند و همه اینها نیز اهل هلاکتند مگر
مخلصین و مخلصین هم بر خطر عظیم و در محل تشویش و بیم اند پس باید بر خود
گریه کنیم و بر احوال خویش نوحه نمائیم

مدتی بنشین بخود خون میگری	دیدها بر دیگری چون میگری
زانکه تو اولی تری اندر حنین	هر کجا نوحه کنند آنجا نشین

و این خوف که خوف سوء خاتمه است بالاترین خوفها است و دل عارفان
از آن پاره پاره است و از برای سوء خاتمه اسباب بسیار است و مرجع اینها بسه
چیز است اول که از همه بدتر است آنستکه در وقتی که سکرات مرگ ظاهر
شود و در عقاید او خللی بهم رسد شک یا انکار بعضی از عقاید در دل
او حاصل شود و این حجابی گردد میان او و خدا که باعث عذاب ابدی
و خسران دائمی گردد دوم آنکه دوستی خدا در دل او کم باشد و
دوستی دنیا و اهل و عیال بر دوستی خدا غالب باشد پس چنین کسی

چون مرگ را مشاهده کند مفارقت خود را از چیزهائی که محبوب
او است در نظر بیارد و این فعل را چون از خدا میداند این قلیل دوستی
که باقی مانده بود هم تمام میشود بلکه مبدل بر بغض و انکار میگردد و اگر
بر اینحال بمیرد بر سوء خاتمه مرده است و وارد خواهد شد بر حق تعالی مانند
بندهٔ گریختهٔ خشمناکی که او را بقهر گرفته باشند بنزد مولای خود برند
پس بر هر کسی که طالب نجاتست لازم استکه دوستی خدا بر دل او غالب باشد
سیم کثرت معاصی و پیروی شهوات و رسوخ در آنها است که در وقت مردن همانها
بخاطر او میرسد و در نزد او مصور میشود پس اگر در اینحال بمیرد این عادات و شهوات
او حجاب شود میان او و پروردگار و بسا باشد که بواسطهٔ الفت و عادت صورت
فاحشه در نزد او متمثل میشود و سر در این است که آن بیهوشی که پیش از مرگ
حاصل میشود شبیه بخواب است پس همچنانکه آدمی در خواب احوالی را که
با آنها الفت و عادت کرده می بیند چیزهائی که هیچ تناسب ندارد با آنچه در بیداری
دیده و عادت بآن کرده هرگز در خواب نمی بیند همچنین در وقت سکرات
و بیهوشی پیش از مرگ که بمنزلهٔ خوابست بغیر آنچه که معتاد بآن شده و الفت
بآن گرفته بنظر او نمیاید کسی که خلاصی از این خوف خواهد باید که در
تمامی عمر خود مشغول بمجاهده گردد که نفس خود را از معاصی باز دارد و ریشهٔ
شهوات را از دل خود بر کند و مواظبت بر علم و عمل نماید صفت سیم

یأس از رحمت خدا است و این صفت از جمله مهلکات و از گناهان
کبیره است بلکه از بعضی آیات معلوم میشود که موجب کفر است و بدرست
خبث این صفت که آدمی را از محبت خدا و از طاعات و عبادات باز میدارد و
علاج آن بتحصیل ضدّ آنست و ضدّ آن رجا یعنی امیدواری بخدا است که عبارت
است از انبساط و سرور دل بجهت انتظار امر محبوبی بشرط آنکه آدمی بسیاری از
اسباب رسیدن بمحبوب را تحصیل کرده باشد مثل انتظار رسیدن گندم از برای
کسی که تخم بی عیبی را بزمین قابلی که آب باو رسد افشانده و از او در وقت خود
آب داده اما توقع چیزی که هیچیک اسباب آنرا فراهم نکرده باشد از او رجا
نگویند بلکه غرور و حماقت نامند چون انتظار گندم از برای کسی که تخم آن را
نکشته یا در زمین شوره بی آب کشته باشد و معلوم است که انتظار چنین کسی
گندم را بجز غرور و حماقت نیست چون این را دانستی پس بدانکه دنیا مزرعهٔ
آخرت است و دل آدمی حکم زمین دارد و ایمان تخم است و طاعات آبی است که باید زمین
را بآن سیراب کرد و پاک کردن دل از معاصی و اخلاق ذمیمه بجای پاک ساختن زمین
است از خار و خاشاک و روز قیامت هنگام درویدن است پس کسی که این نحو را عبت
کند پس از آن امیدوار باشد حاصل است والّا نیست جز غرور و
حمق یکی از فصحای عرب گفته مَا اَشَدَّ الغَفلَةَ مِن اِختیَارِ الکَسَلِ معنی حاصل
آنکه شعر نابرده رنج گنج میسّر نمیشود مزد آنکس گرفت جان برادر که کار کرد

ولهذا وارد شده که شیعی بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد که قومی از دوستان شما معصیت کنند و میگویند ما امیدواریم حضرت فرمود دروغ میگویند و دوستان ما نیستند اینها قومی هستند که امانی و امال برایشان غلبه کرده هر کسی که امید بچیزی داشته باشد عمل از برای ان میکند بدانکه ایات و اخباری که در باب رجا و امیدواری وارد شده بسیار است و اگر نباشد در اینباب جز سعهٔ رحمت و کثرت مرحمت حق تعالی و شفاعت حضرت رسالت پناه و اهل بیت طاهرین او علیهم السلم و بشارات و مژده هائی که از برای شیعیان وارد شده هر آینه کافی است چه جای انکه وارد شده که در روز محشر خداوند عالم چندان امرزش و مغفرت کند که بخاطر هیچکس خطور نکرده باشد تا اینکه شیطان بطمع افتد و نیز مرویست که اگر بندگان گناه نکنند حق تعالی خلقی دیگر خواهد آفرید که گناه کنند تا ایشان را بیامرزد

عفو خدا بیشتر از جرم ماست	نکتهٔ سربسته چه گوئی خموش
سحر بابا میگفتم حدیث ارزومندی	خطاب امد که واثق شو بالطاف خداوندی

صفت چهارم ضعف نفس است و علامت ان عجز و اضطراب است در وقت حدوث حوادث و نزول بلیه و این صفتی است خبیثه که صاحب را از نظرها خوار و بیقدر میکند و لازم است ذلت و اهانت و کناره جستن از کارهای بزرگ و جلیله و امور عالیه و مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر و اضطراب

باندک چیزی از بلایا و مخاوف و ضدّ آن بزرگی نفس و محکمی دل است
و علامت آن انستکه آدمی تحمّل کند آنچه را که بر او وارد میشود و چون گیاه
ضعیف بهر بادی متزلزل و چون موش و روباه بهر حرکت پائی بجست و از زود
بلکه چون کوه محکم بجای خود ثابت باشد و طریق تحصیل این صفت از آنچه در دفع
خوف مذموم گذشت معلوم میشود صفت نتیجه دنائت همّت است که
عبارت از پستی طبع و قصور همّت از طلب کارهای بزرگ و قناعت نمودن نفس
بشغلهای پست و اعمال جزئیّه و این صفت خبیثه نتیجه کم دلی و ضعف نفس است
و ضدّ آن علوّ همّتست که سعی نمودن در تحصیل مراتب عالیه و کارهای بزرگ
باشد و کسی که همّت او عالی باشد بامور جزئیّه سر فرو نیارد و بطمع منافع
خسیسه دنیویّه خود را بآن نیالاید غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ
تعلّق پذیرد آزاد است و این صفت نتیجه بزرگی ذات و شجاعت نفس است
و بالاترین فضائل نفسانیّه است زیرا که هر که بجائی رسید بمراتب ارجمند
سرافراز گردید بواسطه این صفت شد صفت ششم بی غیرتی و بی
حمیّتی است و آن کوتاهی و اهمال کردنست در محافظت آنچه نگاهبانی
آن لازم است در دین و عرض و اولاد و اموال و این مرض بسا باشد بدیوثی
منجر شود و در حدیث است که دل مرد بی غیرت نگونست و ضدّ آن غیرت
و حمیّت است که نتیجه شجاعت و قوّه نفس است و از شرایف ملکات است

و کسی که از این صفت خالی است از زمرهٔ مردان خارج و نام مردی بر او نا
لایق است و از جناب صادق علیه السّلام روایت شده که حق تعالی غیور است و صفت
غیرت را دوست دارد و از غیرت او است که همهٔ اعمال ناشایسته ظاهریه و باطنیه را
حرام کرده است پس باید شخص با غیرت سعی کند در دفع بدعت مبتدعین و کسانی
که اهانت میرسانند بدین مبین و در ردّ شبههٔ منکرین جد و جهد کنند و در
ترویج احکام دین محمدی مسامحه نکنند و در امر بمعروف و نهی از منکر و محافظت کنند اهل
حرم خود را و در باب اینها اهمال نکنند و تا تواند چنان کند که ایشان مردان را
و مردان ایشان را نه بینند و منع کند ایشان را از آنچه احتمال فساد در آن باشد
مانند استماع ساز و نوا و شنیدن خوانندگی و غنا و بیرون رفتن از خانه
و آمد و شد با بیگانه و تردّد بحمامها و مساجد و عروسی ها و سایر محافل و
مجالس و نیز منع کند ایشان را از شنیدن حکایات شهوت انگیز و سخنان عشرت
آمیز و مصاحبت با پیرزنانی که با مردم آمد و شد دارند و باید مرد صاحب غیرت خود را
در نظر زن با مهابت و صلابت دارد تا همیشه از او خائف باشد و هیچ وقت
او را بیکار نگذارد بلکه پیوسته او را بامری از امور خانه و رشتن پنبه
و امثال آن مشغول سازد که اگر بیکار باشد شیطان او را بفکرهای باطل
میاندازد و میل بسیر و تفرّج و خودآرائی و خودنمائی میکند و بلهو و لعب
و خنده رغبت مینماید و کار او بفساد می انجامد چو زن راه بازار

گیرد بزن وگرنه تو در خانه بنشین چو زن ز بیگانگان چشم زن دور باد
چه بیرون شد از خانه در گور باد ولکن معلوم باشد که صفت غیرت اگرچه
خوب و مستحسن است اما باید بحد افراط نرسد آدمی بی‌جهت نشود که بی سبب
باهل خود بدگمان شود و بر ایشان زیاد تنگ نگیرد و در صدد تجسس باطن ایشان
بر نیاید زیرا که همچنانکه در حدیث وارد شده است زن مانند استخوان کج است
اگر خواستی او را راست کنی میشکند و بالجمله مبالغه در تفحص احوال ایشان نمودن
نالایق است زیرا که آن منجر بسوء ظن میشود و آن شرعاً مذموم است صفت هفتم
عجله و شتاب در افعال و اقوال است که آدمی بمجرد آنکه امری در خاطرش خطور کند
اقدام بران نماید بدون آنکه اطراف آن را ملاحظه نماید و این صفت از ضعف
نفس و از دامهای بزرگ شیطان است و در حدیث نبوی است که شتابکاری
از جانب شیطان و تانی از جانب خداوند رحمان است و مکرر بتجربه رسیده است که
هر امری که بی تامل از آدمی سر زند باعث خسران و زیان و فاعل آن نادم و پشیمان
میشود و مرد عجول سبکی در نظرها خوار و در دلها بیوقع و بی اعتبار است و
ضد صفت عجله وقار است که عبارتست از اطمینان نفس و سکون آن در گفتار
و کردار و حرکات و سکنات پیش از آنکه شروع در یکی از آنها کند و آن نتیجه
نفس است و از فضائل صفات است بلکه از اخلاق حسنه کم صفتی است که بشرافت
این صفت رسد و برگزیدگان خدا را باین صفت مدح میکنند چنانچه در مدح

سرور پیغمبرانست صاحب الوقار والسکینة وظاهر استکه در نظر مردم هیچ صفتی مانند این صفت آدمیرا شریف و عزیز نمیکند پس سزاوار مومن آنستکه پیوسته شرافت و نیکی این صفت را در نظر داشته باشد و خود را در افعال و اقوال بران بدارد تا عادت و ملکهٔ او گردد و نیز ظاهر استکه کارها بصبر و تامل برآید و مستعجل بسر در آید - بچشم خویش دیدم در بیابان که آهسته سبق برد از شتابان سمند بادپا از تک فرو ماند شتربان همچنان آهسته میراند

صفت هشتم سوء ظن است یعنی بدگمانی بخدا و خلق و این صفت نتیجه جبن و ضعف نفس است زیرا که هر جبان ضعیف النفس هر فکر فاسد که بخاطرش میگذرد و بقوهٔ واهمهٔ او در میاید اعتقاد میکند و پی آن میرود و این صفت از مهلکات عظیمه است و آیات و اخبار بر خباثت آن گواه است و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولستکه باید امر برادر مومن خود را بر بهترین محامل حمل کنی و باید بسخنی که از برادر مومن سر زند گمان بد نبری مادامی که محمل خوبی از برای آن بیابی پس هرگاه عالمی را در خانهٔ ظالمی دیدی و شیطان بگمان تو اندازد که بجهت طمع بخانهٔ او رفته تو باید آنرا بدل خود راه ندهی زیرا که شاید باعث آن اعانهٔ مظلومی بوده و اگر از دهان مسلمانی بوی شراب یابی بگو شاید که مضمضه کرده و ریخته است یا آنکه اگر آشامیده مجبور بران بوده یا بجهت مداوای مرضی بحکم طبیب حاذقی بوده و امثال اینها و بالجمله باید حکم تو بر افعال مسلمین چون حکم و شبهات بر اموال ایشان باشد -

(جمله ذیل را از حاشیه بمتن اورده موکول بنظر مؤلف است)

یعنی همچنانکه در وبال الحکم نمیکنی مگر بانچه دیدۀ یا اقرار شنیدۀ یا دو شاهد عادل در نزد تو شهادت داده اند همچنین در امثال اینان باید چنین باشی و این بدیت سه چیز در خود کسی گمان بد مبری بلکه اگر عادلی بدی از مسلمی نقل کند باید توقف کنی نه تکذیب آن عادل را کنی تا ظن دروغ گفتن و تهمت زدن یا عداوت یا حسد باو برده باشی و نه تصدیق نمائی تا گمان بد بمسلمی برده باشی بلکه بوجود احتمال اینکه ان عادل سهو یا فتنه باشد یا امر براو مشتبه شده باشد و لکن مخفی نماند که بمجرد گذشتن چیزی در خاطر یا تشکیک کردن بدون اینکه از ترجیح و منشا امری کنی سوء ظن نیست و بران مؤاخذه نباشد (و نیز) مستور نماند که چون سوء ظن موجب هلاکت است بانجهت شارع نهی بلیغ فرموده از اینکه کسی متعرض امری شود که باعث تهمت و موجب ظن بدی دیگران باو شود و ایشان هلاک شوند چنانچه فرموده اند اِتَّقُوا مَوَاضِعَ التُّهَمِ (و طریقه معالجه سوء ظن بعد از ملاحظه فساد ان و شرافت ضدش که حسن ظن است) انستکه هرگاه گمان بدی از کسی بخاطر تو بگذرد اعتنائی بان نکنی و دل خود را با ان شخص بد نسازی و تفقد و اکرام و احترام او را کم ننمائی بلکه بهتر انستکه در تعظیم او بیفزائی و در خلوات او را دعا کنی تا انکه شیطان بغیظ اید از خود زیادتی احترام و دعای باو دیگر گمان بدی بخاطر تو نیفکند

وضد سوء ظن حسن ظن است و فوائد ان بسیار است و اخبار بسیار
در فضیلت ان بخصوص در حسن ظن بحق تعالی وارد شده است
صفت سیم غضب است و ان حالتی است نفسانی که باعث حرکت روح حیوانی
میشود از داخل بجانب خارج از برای غلبه و انتقام و هرگاه شدت نمود باعث
حرکت شدیدی میشود که از ان حرکت حرارتی مفرط حاصل میشود
که از ان حرارت دود تیره بر میخیزد که دماغ و رگها را ممتلی میسازد و نور
عقل را میپوشاند و باین جهة در حین غضب موعظه و پند سودی نمی بخشد
بلکه درشتی و شدت غضب او را زیاد میکند پس اگر انتقام ممکن باشد خون
بحرکت امده از باطن بظاهر میل میکند و رنگ او سرخ میشود و اگر
نه خون بباطن میل کند و رنگ زرد میشود و مردمان در قوه غضبیه بر سه
قسمند بعضی در طرف افراط که در وقت غضب فکر و هوشی برای ایشان
باقی نمیماند از اطاعت عقل و شرع بیرون میروند و طایفه در طرف
تفریطند که مطلقا قوه غضبیه ندارند حتی در جائیکه غضب عقلا و شرعا
لازم است و گروهی بر جاده اعتدال مستقیمند که غضب ایشان بموقع است
و از حد شرع و عقل تجاوز نمیکنند و شکی نیست که حد اعتدال ان مطلوب
و مرغوب است بلکه ان غضب نیست و شجاعتست چنانچه طرفین قبیح و مذموم
بلکه گاهی است که طرف تفریط بعد از افراط باشد زیرا که کسی که هیچ

قوه غضبیه ندارد بی غیرت و خالی از حمیت است بلکه گفته شده
است چنین کسی خر است و اما غضب مفرط از مهلکات عظیمه است و بسا
باشد برای امری جزئی خود را در مود هلاکت ابدیه در آورد چون قتل نفس یا
قطع عضو نمودن و از اینجهة استکه گفته اند غضب جنونی استکه دفعی
عارض میگردد و بسیا باشد که شدت غضب موجب مرگ مفاجاة شود و در حدیث
نبوی است که غضب ایمان را فاسد کند چنانکه سرکه عسل را فاسد میکند
و در حدیث حضرت صادق علیه السلام است که غضب کلید هر بدی و شری است و غیر
ذلک و علاوه بر اینها از برای غضب لوازم و آثاری چند است که همه اینها
مهلک و قبیح است چون دشنام دادن و اظهار بدی مسلمین کردن و شماتت ایشان
نمودن و سر ایشان فاش کردن و پرده ایشان را دریدن و سخریه و استهزاء بایشان
کردن بلکه بسا باشد که حیوانات و جمادات را دشنام دهد و کاسه و کوزه
خود را اشکند و لباس خود را پاره کند و بر سر و صورت خود زند و غیر اینها از امور یکه
که از عقلاء البته صادر نمیگردد و از جمله لوازم غضب استکه البته بعد
از تسکین آن در پشیمانی و غمناک میگردد و باعث دشمنی دوستان و شماتت
و شادی دشمنان و سخریه و استهزاء اراذل او و باعث تألم دل و تغیر مزاج و
بیماری تن میگردد و عجبست از کسانی که توهم میکنند که شدت غضب از مردانگی است
با وجود اینکه افعالی که از غضبناک سر میزند افعال اطفال و دیوانگان است نه

کردار عقلاء و مردان و در حدیث نبوی است که شجاع کسی است که در حال غضب خشم خود را نگاه داشت (بلی مرد انکس است از روی تحقیق که چون اید یش باطل نگوید) و چون مفاسد غضب را دانستی پس بدانکه علاج ان موتو است بر چند چیز اول سعی در ازاله اسباب ان که عمده انها فخر و کبر و عجب و غرور و لجاج و استهزاء و حرص و دشمنی و حب جاه و مال و امثال اینها است دوم ملاحظه اخباری که در مذمت غضب و مدح حلم و در ثواب نگاهداشتن غضب خود از وارد شده سیم حفظ کردن خود است از قول و فعلی که منشاء غضب میشود و از چهارم اجتناب کردن از مصاحبت کسانی که قوه غضبیه بر ایشان غالبست و از حلم خالی هستند پنجم یاد کردن غضب الهی و تسلط و قدرت او را بر خود چنانچه تو بر این ضعیف غضب میکنی این حکم غرور و خشم تا چند هست از تو بزرگتر خداوند ششم انکه متذکر شوی که با شد روزگار روزی این ضعیف را قوت دهد یا ترا ضعف دهد تا انکه بر تو غلبه کند مکافات انتقام خود کشد مزن بر سر ناتوان دست زور که روزی بپایش در افتی چه مور هفتم انکه بدانی که مرد حلیم و بردباری غالب و قاهر و در نظر اولو الابصار عزیز و محترم است بخلاف غضبناک تیغ حلم از تیغ اهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر هشتم انکه تصور کنی که در وقت غضب صورت تو چه نوع قبیح و متغیر و اعضای تو متحرک و کردارت از نظم طبیعی خارج میگردد (و از جمله) معالجا

غضب انستکه در وقت هیجان ادمی پناه گیرد بخدا از شر شیطان واگر ایستاده باشد بنشیند واگر نشسته باشد بخوابد وضو گرفتن وغسل کردن باب غضب سرد در تسکین اتش غضب مفید است واگر غضب بر رحم باشد دست بر بدن او گذارد تا ساکن شود وضد غضب حلم است که عبارتست از اطمینان نفس بحیثیتی که قوه غضبیه باسانی او را حرکت ندهد ومکاره روزگار بزودی او را مضطرب نگرداند وکظم غیظ که عبارتست از فرو بردن خشم خود در حالت غضب اگرچه حلم نیست ولکن از نیز ضدیت با غضب دارد پس این دو صفت شریفه ضد غضب وبهر دو از اخلاق حسنه اند اما شرافت حلم پس معلوم است که غالب اخباری که در باب علم است حلم با او توام است وروایت شده که خیر وخوبی این نیست که مال واولاد کسی زیاد شود بلکه اینستکه علم او بسیار وحلم او بسیار شود اورده اند که نوشیروان از بوذرجمهر پرسید که حلم چیست گفت که حلم نمک خوان اخلاق است که چه حروف او را برگردانند ملح شود چنانکه هیچ طعامی بی ملح مزه ندارد هیچ خلقی بی حلم جمال ننماید نوشیروان گفت علامت حلم کدام است گفت سه نشان دارد اول انکه اگر ترشروئی وسخت گوئی با وی سخن تلخ در میان اورد در برابر ان جواب شیرین بر زبان راند اگر بفعل او را برنجاند باداء ان واحسان بد

با تو گویم که چیست غایت حلم
کم مباش از درخت سایه فکن

هر که زهرت دهد شکر بخشش
هر که سنگت زند ثمر بخشش

هر که بخراشدت جگر بجفا   همچو کان کریم زر بخشش دوم انستکه
در عین آنکه آتش خشم زبانه زند و صولت غضب و سطوت او بغایت رسد
خاموش گردد و این دلیل اطمینان دل و تسکین روح است سیم فرو خوردن
خشم است از کسی که فی الواقع مستحق عقوبت بوده و اما کظم غیظ اگر
چه فضیلت آن بقدر حلم نمیباشد لکن هرگاه کسی بران مداومت نماید
معتاد میشود و صفت حلم از برای او هم میرسد و در کتاب الهی و احادیث
رسالتپناهی مدح این صفت بسیار وارد شده و مرویست که هیچ بندهٔ
جرعهٔ ننوشید که اجر آن بیشتر باشد از جرعهٔ غضبی که از برای خدا فرو برد

گفت عیسی را یکی هشیار سر   چیست در هستی ز جمله صعب تر
گفت ای جان صعبتر خشم خدا   که از او دوزخ همی لرزد چه ما
گفت زین خشم خدا چبود امان   گفت کظم غیظ خویش اندر زمان
کظم غیظ است ای پسر خط امان   خشم حق یاد آور و در کش عنان

صفت دویم انتقام است یعنی کسی که بدی باو کند او نیز در صدد بدی
کردن بمثل آنچه او کرده است یا بالاتر برآید اگرچه شرعاً حرام باشد چون
مکافات غیبت بغیبت و فحش بفحش و بهتان بر بهتان و غیر اینها از افعال
محرمه و شکی نیست در خبث این صفت و در حدیث نبوی است که دو نفر
که یکدیگر را دشنام میدهند دو شیطانی هستند که هم را میدرند پس

سزاوار است از برای مؤمن که هرگاه کسی باو ظلم کرد ملاحظه کند اگر شرعًا برای ان انتقامی مقرّر است بان اکتفا کند و از ان تعدّی ننماید اگر چه بهتر انستکه از ان نیز چشم بپوشد و عفو کند و اگر شرعًا جزای معیّنی بجهة ان نرسیده پا از دایرهٔ شرع بیرون ننهد و ضدّ ان عفو و بخشش است

که از محاسن اوصاف است و ایات و اخبار در مدح ان بیحد است حقّ تعالی فرموده وَاَنْ تَعْفُوا اَقْرَبُ لِلتَّقْوٰی و وارد شده که عفو کردن نمی افزاید مگر عزّت را پس گذشت بکنید تا خدا شما را عزیز گرداند و حکما گفته اند که گناه هر چند بزرگتر است فضیلت عفو کننده بیشتر است در بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی اَحْسِنْ اِلٰی مَنْ اَسَاءَ و کافی است فضیلت عفو که ان از اوصاف پروردگار است و در مقام ستایش و ثنا او را باین صفت جمیله یاد میکنند حضرت سیّد سجّاد در صحیفهٔ مکرّمه در مقام ثنای حق تعالی گفته اَنْتَ الَّذِیْ سَمَّیْتَ نَفْسَکَ بِالْعَفُوِّ نا عف

صفت یازدهم غلظت و درشتی در کردار و گفتار است و این صفتی است خبیثه که باعث نفرت مردمان و موجب اختلال امر زندگانی میشود و از این جهت استکه حق تعالی در مقام ارشاد به پیغمبر خود فرمود که اگر بدخوی و سخت دل باشی مردم از دور و کنار تو متفرّق میگردند و از بعضی اخبار مستفاد میشود که غلظت و درشت خوئی باعث سلب ایمان و دخول در رجوع شیطان میگردد

وضدّ او رفق و نرمی در اقوال و افعالست و ان از زینت ادمی و از
اخلاق نیکانست و حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمودند که اگر رفق
چیزی بود که دیده میشد میدیدی که هیچ مخلوقی از ان نیکوتر نیست مهمی که
بسیا مشکل بود برفق و مدارای توان ساختن توان ساخت کاری ببرگ
چنان که نتوان بتیغ و سنان ساختن و بالجمله رفق و مدارا در همه کارها خوبست
و بر هیچ عاقلی اینمطلب پوشیده نیست بشیرین زبانی و لطف و خوشی
توانی که پیلی بموئی کشی صفت دوازدهم کج خلقی است و ظاهر انست که
غلظت و درشتی از ثمرات کج خلقی باشد همچنان که انقباض روی و دلتنگی
و بد کلامی نیز از اثار انست واین صفت از نتایج قوّهٔ غضبیه است و از
جملهٔ صفاتی است که ادمی را از خالق و خلق دور میکند و همیشه خود معذب است
چو بدخوی در دست دشمنی گرفتار است که هر جا رود از دست عقوبت او خلاص
نیابد اگر ز دست بلا بر فلک رود بدخوی ز دست خوی بد خویش در بلا باشد
و وارد شده که بدخلقی میرساند بنده را با سفل درک جحیم وضدّ ان خوش
خلقی است که از شرائف صفات است و در کفهٔ میزان اعمال چیزی بهتر از حسن
خلق نیست و گناه را میگدازد چنانچه خورشید یخ را بلکه خوش خلقی افضل
صفات پیغمبرانست و از این جهت حق تعالی بجهت اظهار نعمت خود از برای حبیب
خود شد در مقام ثنا و مدح او فرموده اِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیمٍ صفت سیزدهم

عداوت و دشمنی است و آن بر دو قسم است زیرا که هر که عداوت کسی را دارد یا از او در دل پنهان میکند و انتظار از زمان فرصت میکشد یا آشکار در صدد ایذا و اذیت او در میاید اول را حقد و کینه و دوم را عداوت نامند و هر دو از مهلکات و منشأ اخلاق رذیله اند مانند حسد و غیبت و دروغ و بهتان و شماتت و اظهار دزدی عیب و ایذا و سخریه و استهزاء و امثال اینها و از این جهت است که در اخبار کثیره مذمت بسیار از برای عداوت وارد شده و در حدیث نبوی است که هرگز جبرئیل در هیچ امری اینقدر وصیت بمن نکرد که در خصوص عداوت مردم (ومعالجه) این صفت خبیثه تأمل در ثمرات آنستکه اندوه و الم در دنیا و آخرت باشد بلکه انچه از کتب تواریخ و سیر احوال مردم مکرر معلوم شده آنستکه هیچ دولتی بر نیاید مگر بسبب عداوت و دشمنی پس از تأمل در اینمطلب سعی کند که بان شخصی که عداوت دارد در رفتار دوستانه و گفتار مشفقانه بعمل آورد و با مهربانی و شکفتگی با او ملاقات کند و در قضای حوائج او سعی کند بلکه نسبت باو زیاده از دیگران نیکی و احسان کند تا نفس را گوشمالی داده و بینی شیطان را بر خاک مالد و پیوسته چنین کند تا آثار عداوت از دل او بر طرف شود شعر درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد نهال دشمنی بر کن که رنج بیشمار آرد وضد آن نصیحت است که عبارت از خیرخواهی و شرافت آن بسیار است و در صفت حسد اشاره بان خواهد شد انشاء الله تعالی فصل

بدانکه از آثاری که مترتّب میگردد بر عداوت و حقد ضرب و فحش و لعن و
طعن است و بسا باشد که اینها از مجرّد غضب نیز صادر گردد و میشود که بجهة
همنشینی با اوباش و فسّاق و کسانیکه هرزه گو و معتاد بفحش‌اند فحش دادن عادت کنی
میشود که بدون دشمنی و غضب فحش بر زبان او جاری میگردد و شکّی نیست در
خباثت این اوصاف امّا ضرب که عبارت از زدن است پس بدون جهت شرعیّه حرام
است و هیچکس تجویز آن نکرده است و امّا فحش و هرزه گوئی منشاء آن
خباثت و دنائت نفس است و در حدیث نبوی است که همانا خدا بهشت را حرام
کرده است بر هر فحّاش هرزه گوی کم حیائی که باک نداشته باشد از هر چه بگوید
و هر چه باو بگویند و چنین شخصی اگر تفتیش کنی و تفحّص نمائی و بحقیقت امر او
برخوری هر آینه یابی او را که ولد الزنا است یا نطفه پدرش با نطفه شیطان ممزوج
شده و او بهم رسیده و نیز وارد است که دشمن ترین مخلوقات در نزد خدا بنده ایست
که مردم از زبان او حذر نمایند پس سزاوار است از برای مؤمن که زبان خود را

این حدیث شریف بظاهرش مشکل است چه آنکه اهل عصیان از این
امت آخر الامر داخل بهشت خواهند شد اگر چه در آتش مکث بسیار
کنند پس شاید مراد آن باشد که حق تعالی حرام کرده است بهشت را
بر فحّاش زمانی طویلی یا آنکه مراد بهشتی خاصّی باشد که مهیّا شده است
از برای غیر فحّاش والله العالم (المؤلفه)

از هرزه گوئی و فحش نگاه دارد بلکه الفاظ رکیکه که در عرف مستهجن است بعبارات صریحه ذکر نکنند مانند الفاظیکه متعلق است بزنان و بول و غایط و بعض عیوبها و امّا لعن پس آنهم از خباثت است و از بعضی اخبار مستفاد میشود که لعن کردن بر کسی که سزاوار نیست لعن برگردد بلعن کننده پس باید نهایت احتراز نمود از لعن بر مردم مگر بآنکه از صاحب شریعت تجویز لعنت آن رسیده و دعای بد و نفرین بمسلمانان هم مانند لعن مذموم است حتی بر ظالم مگر در صورت اضطرار و ناچاری و امّا طعن زدن بر مسلمین نیز از افعال ذمیمه است و از جناب باقر علیه السلام مرویست که هیچکس بر مؤمنی طعنه نمیزند مگر آنکه

بعضی گفته اند خداوند عالم از حیا کنایت فرموده از جماع بلمس و پس ارباب حیا باید عبارات صریحه آنرا بزبان نیاورند همچنین امثال اینها از آنچه در عرف مستهجن و قبیح باشد پس چنانچه خواهد از زبان زن خود یا زن دیگری سخنی نقل کند نگوید زن من چنین گفت یا زن تو چنین گفت بلکه بگوید اهل خانه من یا اهل خانه شما یا مادر اطفال و نحو اینها و همچنین کسی را که عیبی در بدن باشد که از اظهار آن شرم کند اگر ذکرش ضرور شود تصریح نکند مثلاً بمبروص یا اقرع نگوید که شما پیس شدید یا بجهه سبب کچل شدی بلکه بگوید این عارضی که بشما رو داده یا بجهه سبب این مرض عارض شما شده و نحو اینها (لمؤلفه)

میمیرد ببدترین مردنها صفت چهارم عجب است وان از بزرگ
شمردن ادمی است خودرا بجهت کمالی که در خود بیند اعم از انکه ان کمال را
داشته باشد یا دارا نباشد و داند که دارد و بعضی گفته اند که عجب ان است
که صفتی یا نعمتی که داشته باشد بزرگ شمرد و از منعم ان فراموش کند
و فرق عجب با کبر انستکه متکبر خودرا بالاتر از غیر بداند و مرتبهٔ خودرا
بیشتر شمارد و در عجب پای غیری در میان نیست بلکه معجب انستکه بمجرد
ببالد از خوشاد باشد خودرا شخصی بداند و منعم را فراموش کند و اگر
بصفت خویش شاد باشد از این راه که نعمتی است از حق تعالی که از فیض و
لطف خویش باو کرامت فرموده نه از استحقاقی که این شخص دارد عجب
نخواهد بود بخلاف انکه اگر ان صفت را بجهت کرامت و مرتبهٔ خود در نزد خدا
داند و استبعاد کند که خدا سلب ان نعمت کند و ناخوشی باو برساند و از
خدا بجهت عمل خود توقع کرامت داشته باشد این را دلال و نازگو مند
و این از عجب بدتر است و نهی نماند که عجب از اعظم مهلکات است و از
حضرت باقر علیه السلم مرویستکه دو نفر داخل مسجد شدند یکی عابد دیگری
فاسق چون از مسجد بیرون رفتند فاسق از جملهٔ صدیقان بود و عابد از جمله
فاسقان و سبب این بود که عابد داخل مسجد شد و بعبادت خود میبالید و در این
فکر بود و فکر فاسق در پریشانی از گناه و استغفار بود

کنه کار اندیشناك از خدای … بسی بهتر از عابد خود نمای
که از جگر خوین شد از سوز درد … که این تکیه بر طاعت خویش کرد
ندانست در بارگاه غنی … سرافکندگی بهتر از کبر و منی
بر این آستان عجز و مسکینت … به از طاعت و خویشتن بینیت

و اخبار در باب عجب بسیار است و بالجمله عجب گیاهی است که تخم آن کفر و زمین آن نفاق و آب آن فساد و شاخهای آن جهل و برگ آن ضلالت و میوهٔ آن لعنت و مخلد بودن در جحیم است و علاج عجب آنست که پروردگار خود را بشناسی و بدانی که عظمت و جلال و بزرگی سزاوار غیر او نیست پس معرفت بحال خویش رسانی و بدانکه خود از همه ذلیلی ذلیل تر و بعجز خواری و مسکنت و خواکساری در خور تو نیست

هر محفلی که خورشید اندر شمار ذره است
خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد

پس ترا با عجب و بزرگی و خود پسندی چکار آخر تو ممکنی بیش نیستی و حالات خود را ملاحظه کن که ابتدا نطفه و آخر جثهٔ گندیده خواهی شد و در این میان حمال نجاسات متعفنه و جوال پر کثافات متعدده بیش نیستی

از منی بودی منی را واگذار
ای ایاز آن پوستین را یاد آر

و در نظر بیاور ذلت و افتقار خود را در این دنیا که از یك پشه و مگس عاجزی و بر دفع حوادث و امراض خود قدرت نداری

چند غره‌ای بدین غل خاکدان
چند منی ای مشت من استخوان

و باید

صاحب این صفت تفحص کند از انچه سبب عجب شده پس او را چاره کند مثلاً اگر عجب او بعلم یا معرفت یا عبادت یا غیر اینها از کمالات نفسانیه باشد تأمل کند که این صفت از کجا برای او حاصل شده و که باو داده اگر چنان داند که از جانب خدا است پس بجود و کرم او عجب نماید و بفضل و توفیق او فرحناک شود و اگر چنان داند که بخودی خود باین صفت رسیده نه جهل و نادانی ﴿ با فضل و علم بنی بمعرفت نشستی یک نکته ات بگویم خود را مبین که رستی در راستان جانان از آسمان بیندیش کز اوج سربلندی افتی بخاک پستی ﴾ و اگر عجب او از حسب و نسب است پس علاج آن است که بداند مجرد بزرگی کردن بکمال دیگری نیست مگر از سفاهت و بیخردی زیرا که کسی که خود ناقص و بی کمالست کمال پدر و جد او را چه سود بخشد شعر جائیکه بزرگ بایدت بود فرزندی کسی ندارت سود چون شیر بخود سپه شکن باش فرزند خصال خویشتن باش و حق تعالی فرموده اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰیکُمْ و اگر عجب بحسن جمالست پس علاج آنست که بداند که ان بزودی بر طرف خواهد شد بلکه باندک علتی و مرضی جمال تو زایل و حسن

حه خوش نصیحت کرد ان عرب پسرش را که یا بُنَیَّ اِنَّكَ مَسْئُولٌ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ بِمَا اکْتَسَبْتَ وَلَا یُقَالُ بِمَنِ انْتَسَبْتَ یعنی ای پسر من ترا میپرسند روز قیامت که چیست عملت و نگوئید که کیست پدرت ﴿ لمؤلفه ﴾

تو باطل میگردد و کدام عاقل بچیزی عجب میکند که تب شبی از ابگیرد یا ابلهٔ از افاسد کند شعر بر مال و جمال خویشتن غرّه مشو کان را بشبی برند این را بتبی وهمچنین معالجه کند اسباب عجب را از مال و قوت وجاه و منصب و عقل و زیرکی و غیره را بآفات انها وانکه انها دوام و بقائی ندارند در معرض فنا و زوال میباشند و مخفی نماند که از جملهٔ نتایج عجب تزکیه و خودستائی است که ادمی در مقام اثبات کمال و نفی نقص از خود بر اید این صفت خود دلالت بر نقص صاحبش میکند و عکس مقصود نتیجه میدهد (خودپسندی جان من برهان نادانی بود) وظاهر است که مشک آنست که ببوید نه که عطار بگوید اگر هست مرد از هنر بهره ور هنر خود بگوید نه صاحب هنر وبتجربه معلوم شده که خودستان در نظر همهٔ مردم بیوقع و خوار است سعدی بچشم کسان در نیاید کسی که از خود بزرگی نماید بسی مگو تا بگویند شکرت هزار چه خود گفتی از کس توقع مدار بزرگان نکردند در خود نگاه خدا بینی از خویشتن بین مخواه پیاز آمد ان بی هنر جمله پوست که پنداشت چون پسته مغزی در او است و ضد عجب شکسته نفسی است که خود را حقیر و پست شمردن است و این بهترین اوصاف است و فایدهٔ ان در دنیا و اخرت بیحد است و بتجربهٔ صادقه معلوم شده که صاحب این صفت در نزد مردم محترم و محبوب

میباشد و هیچکس خود را ذلیل نشمرد مگر انکه خدا عزیزش کرد و قرار گرفتن کشتی حضرت نوح بر کوه جودی از اینجهة بوده و سعدی گفته

یکی قطره باران ز ابری چکید
خجل شد چه پهنای دریا بدید
که جائیکه دریاست من کیستم
گر او هست حقا که من نیستم
چه خود را بچشم حقارت بدید
صدف در کنارش بجان پرورید
سپهرش بجائی رسانید کار
که شد نامور لؤلؤ شاهوار
بلندی از او یافت کو پست شد
در نیستی کوفت تا هست شد
در انحضرت انان گرفتند صدر
که خود را فروتر نهادند قدر
ره اینست جانا که مردان راه
بعزت نکردند در خود نگاه
از ان بر ملایک شرف داشتند
که خود را بر از سگ نپنداشتند

اری خدا نزد دلهای شکسته است و شکستگان را دوست میدارد

در کوی ما شکسته دلی میخرند بس
بازار خود فروشی از آن سوی دیگر است

صفت پانزدهم کبر است که ادمی خود را بالاتر از دیگران ببیند و اعتقاد برتری خود را بغیر داشته باشد فرق کبر با عجب گذشت و از برای این صفت در ظاهر اثاری چند است که ان اثار را تکبر گویند و ان اثاری است که باعث حقیر شمردن دیگری و برتری بر ان گردد چون مضایقه داشتن از هم نشینی یا هم خوراکی یا رفاقت با او یا انتظار سلام کردن و تقدم بر او

در راه رفتن و در نشستن و بی التفاتی با او در سخن گفتن و بمجارت با او تکلم کردن و پند و موعظهٔ او را بیوقع دانستن و امثال اینها و بعضی ازاین افعال گاه از حسد و کینه و یا ریا نیز صادر میشود و صفت کبر از اعظم صفات ذیله است و آفت آن بسیار است بلکه خلق بدی نیست مگر آنکه صاحب صفت تکبر بآن محتاج است بجهة محافظت عزت و بزرگی خود و هیچ نیکی نیست مگر آنکه از آن ممنوع است و از این جهة آیات و اخبار در مذمت و انکار او خارج از حیز شمار است و مرویست که حق تعالی فرموده که کبریا و بزرگی ردای من است و عظمت و برتری سزاوار من هر که خواهد دیگری از اینها با من برابری کند او را بجهنم خواهم افکند و نیز روایت شده که متکبرین را در روز قیامت محشور خواهند کرد بصورت مور چهای کوچک و پایمال همه مردم خواهند شد بجهة بیقدری که در نزد خدا دارند پس ای برادر من زنهار از تکبر و تا توانی تواضع را پیشهٔ خود کن و در صدد معالجهٔ کبر برا و مبادا که نفس و شیطان ترا فریب دهد و خود را صاحب ملکهٔ تواضع و خالی از تکبر دانی و حال آنکه آن مرض در خفایای نفس تو مضمر باشد و باینجهة از معالجه آن دست کشی و بدانکه از برای کبر و تواضع علاماتی چند است که باید بآنها خود را امتحان نمائی اول آنکه چون با امثال و اقران خود در مسئله گفتگو کنی اگر حق بر زبان ایشان جاری شد و تو بر خلاف بوده

پس اگر اعتراف بان کردی و شکر گذاری ایشان نمودی معلوم است که
تواضع داری و اگر نه بمرض کبر مبتلائی و باید بمعالجه ان پردازی دوم
انکه اگر در محافل و مجالس امثال تو بر تو مقدم نشینند تو فروتر یا در
راه رفتن بر تو مقدم باشند تو در عقب انها باشی پس اگر مطلقا تغیری
در حال تو پیدا نشد متواضعی و الا متکبری و از حضرت صادق علیه السلام مرویست
استکه فرمودند تواضع آنستکه آدمی در مکانی که پست تر از جای او است
بنشیند و بجائیکه پائین تر از جای دیگری باشد راضی شود و هر که ملاقات
کند سلام کند و ترک مجادله نماید اگرچه حق با او باشد و نخواهد که او را
بر تقوی و پرهیزکاری بخوانند و مدح کنند و مخفی نماند که بعضی از متکبرین
طالب صدر میخواهند که امر را مشتبه کنند و میگویند که مؤمن نباید
خود را ذلیل کند و بعضی از متشبهان باهل علم متمسک میشوند که علم را
نباید خوار کرد و این از فریب شیطان است زیرا که چه ذلتی و چه خواری است
در نشستن زیردست کسانیکه مثل تو یا نزدیک بتو هستند این عذر
اگر مسموع باشد در جائی استکه مؤمنی در مجمع اهل کفر یا صاحب علم در
مجلس ظلمه و فساق و جهال حاضر شود علاوه بر اینکه اگر این عذر
تو است چرا اگر اتفاقا در جائی زیردست نشستی متغیر الحال و
مضطرب میگردی بیکبار زیردست نشستن ذلت ایمان و علم بهم میرسد

هزار مسلمان و عالم را می بینی که انواع مذلت بایشان میرسد چنان متغیّر
نمیشوی که بیک گز زمین جایت تغیر کند و بعضی از متکبّرین اگر در
مجلسی وارد شوند که در صدر جای برای ایشان نباشد در صف نعال می
نشینند باوجود اینکه میان صدر و صف نعال مکان خالی بسیار باشد یا
بعضی مردمان را پست میاندازند و کسانیکه در صدر نشسته اند میرانند که
بفهمانند اینجا که ما نیز نشسته ایم صدر است یا اینکه ما خود از صدر گذشته ایم و
بسا باشد که در راه رفتن نیز چون میسّر نشود که مقدّم بر همه شوند کمی خود را
واپس میکشد تا فاصله میان او و پیش افتادگان حاصل شود و اینها همه نتیجه
کبر و خباثت نفس است ششم آنکه پیشی گرفتن در سلام کردن بر او گران
نباشد اگر مضایقه داشته باشد متکبّر خواهد بود چهارم اگر فقیری او را
دعوت کند اجابت نماید بجهت حاجات و مهمّ رفقاء و خویشان بکوچه و بازار
آمد شد نماید و همچنین ضروریّات خانه خود را از آب و نان و هیزم و گو
وغیره را از بازار خریده و خود بردارد و بخانه برد و اگر اینها بر او گران
باشد متکبّر است و از بعض اخبار مستفاد میشود که اگر مردی بجائی نرسیده
که ارتکاب آن در عرف قبیح و باعث آن شود که مردم غیبت او کنند ترک
آن بهتر است و این نسبت باشخاص و ولایات و عصرها مختلف میشود و لکن
آدمی باید فریب نخورد و تکبّر را بسبب نسبت بآن مرتکب نشود پنجم

انکه پوشیدن لباسهای کهنه و سبک قیمت و درشت و چرکین براو گران نباشد نشستن با کنیزان و غلامان و خدمتکاران خود در سر یک سفره طعام خوردن چنانچه این صفت از سلطان سریر ارتضی حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام منقولست و امتحانات کبر و تواضع منحصر باینها نیست بلکه اعمال و اثار دیگر نیز بسیار هست مانند اینکه خواهد کسی در پیش او بایستد و با خواهد کسی همراه او در کوچها و بازارها باشد و از زیارت و همنشینی فقرا و مریضان دریغ نماید و از آزردن ایشان مضایقه نکند **و ضد صفت** کبر تواضع و فروتنی است که لازم ان کردار و گفتار چند یستکه دلالت بر تعظیم دیگران میکند و مداومت برانها اقوی معالجه ایست از برای مرض کبر و ان از شرائف صفات است و روایت شده که هیچکس تواضع نکرد مگر انکه خدا او را بلند گرداند) تواضع ترا سربلندی دهد زروی شرف ارجمندی دهد وخداوند عز و جل بهترین خلق خود را بتواضع امر نموده و فرموده وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ پس از تواضع کسی اجتناب میکند که شرف ذات و علو قدر او در معرض اشتباه مانده باشد اما انکه در نفس الامر بزرگ و عالی قدر است او از تواضع نترسد زیرا که تواضع از بزرگی و جلالت او چیزی کم نمی کند بلکه شوکت او در نزد خالق و خلق بیفزاید و از اینجا معلوم میشود که

تکبر از خصائص ناقصان و ساقطان استکه غرضشان از ان پوشانیدن نقصان خویش است امّا بحقیقت قبایح خود را لایح و عیوبات خود را واضح نمودن است

زحال آفریدت خداوند پاك | پس ای بنده افتاده کی کن چه خاك
تواضع سر رفعت افرازدت | تکبر بخاك اندر اندازدت
بعزت هر انکو فروتر نشست | بخاری نیفتد ز بالا بر پست
بگردن فتد سرکش تندخوی | بلندیت باید بلندی مجوی
بلندیت باید تواضع گزین | که این بام را نیست سلّم جز این

و بدانکه در سابق مذکور شد که هر صفت فضیلتی در وسط است و دو طرف افراط و تفریط ان مذموم است و طرف افراط تواضع تکبّر است که مذکور شد و طرف تفریط ذلّت و پستی است پس همچنان تکبر مذموم است هم چنین خود را خوار و ذلیل کردن مذموم است و نیز بدانکه تواضع کردن خوبست برای کسانیکه متکبر نباشند امّا برای متکبّران تواضع و فروتنی نکردن بهتر است زیراکه فروتنی برای انها باعث ذلّت خود و موجب گمراهی و زیادتی تکبّر اوست و در حدیث نبوی استکه هرگاه متواضعین امّت مرا ببینید از برای ایشان تواضع کنید و هرگاه متکبّرین را ببینید بر ایشان تکبّر کنید همانا این باعث مذلّت و خواری ایشان میشود صفت شانزدهم عصبیّت است که عبارتست از سعی نمودن در حمایت خود یا چیزی که

منسوب باو است از دین و مال و قبیله و عشیره و اهل و ولایت و اهل
صنعت خود و امثال اینها و آن بر دو قسم است زیرا که اگر آنچیزی که حمایت
آن میکند یا چیز دیگر که حمایت آن لازم و شرعاً مستحسن است و در حمایت
آن نیز از حق و انصاف تجاوز نمیکند این قسم ممدوح و از صفات پسندیده است
و آنرا غیرت میگویند و الا عصبیت است و مذموم است و متعلق بقوهٔ غضبیه میباشد
و وارد شده که هر که بقدر حبهٔ خردلی عصبیت در دل او باشد خداوند
روز قیامت او را با اعراب جاهلیت خواهد برانگیخت صفت هفدهم
کتمان حق و منحرف شدن از آنست و باعث این یا عصبیت است یا جبن و گاه
باشد که سبب آن طمع باشد و در هر حال این صفت از رذائل و متعلق بقوهٔ
غضبیه است یا از جانب افراط یا از طرف تفریط و در ضمن این صفت
صفات خبیثه بسیار است چون کتمان شهادت و شهادت ناحق دادن و تصدیق
اهل باطل نمودن و تکذیب حق را کردن و هلاکت آدمی بسبب هر یک از
اینها ظاهر و از بیان مستغنی است پس بر هر مسلمی محافظت خود را از آنها لازم
و اجتناب کردن از آنها متحتم است و ضد آن انصاف و ایستادن بر حق
است که از صفات کمالیه است و صاحب آن در دنیا و آخرت عزیز و محترم
است صفت هیجدهم قساوت قلب است که عبارت از حالتی است که
آدمی بسبب آن از آلام و مصائبی که بدیگران میرسد متأثر نمیگردد و منشا

آن غلبهٔ سبعیت است و بسیاری از افعال ذمیمه چون ظلم و ایذاء کردن و بفریاد مظلومان نرسیدن و دستگیری از فقرا و محتاجین نکردن

از این صفت ناشی میشود

بنی آدم اعضای یکدیگرند — که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی — نشاید که نامت نهند آدمی

و ضد آن رقت قلب و رحم دلی است و بر او آثار حسنه و صفات قدسیه مترتب میگردد و اخبار بسیار در فضیلت این صفت و مذمت قساوت وارد شده است و علاج قساوت در نهایت صعوبت است زیرا که آن صفتی است راسخه در نفس که زوال آن باسانی میسر نگردد و بتدریج باید معالجه شود بانکه مواظبت کند بانچه از آثار رحم دلی است تا نفس مستعد آن گردد که از مبدء فیاض افاضه شود و صفت رقت بر او حاصل و قساوت برطرف گردد مقام چهارم در بیان انچه که متعلق است بقوهٔ شهویه از رذایل و فضایل و طریق تحصیل انها دانستی که حد اعتدال قوهٔ شهویه صفت عفت است که منشا جمیع صفات کمالیه متعلقه باین قوه است و دو طرف ان که شره و خمود است جنس جمیع رذائل متعلقه باین قوه است و ما اول بیان این دو جنس و ضد انها را که عفت است میکنیم و بعد شرح صفات مندرجه در ضمن انها

میپردازیم پس درینمقام دو مطلب است مطلب اوّل در بیان دو جنس صفات خبیثه متعلق بقوّة شهویه وضد آنها است و درین سه فصل است

فصل اوّل در بیان شره که طرف افراط قوّت شهویه است و آن عبارت است از متابعت کردن شکم و فرج و حرص بر اکل و جماع و شکّی نیست که این صفت اعظم مهلکات است و از این جهت است که رسول خدا ص فرموده اند که هر که از شکم و زبان و فرج خود محفوظ بماند از همه بدیها محفوظ است و نیز فرموده بیشتر چیزی که امّت من بواسطه آن داخل جهنّم خواهند شد شکم و فرج است و جناب صادق علیه السلام فرمودند که هرگاه شکم سیر شد طغیان میکند و بالجمله متابعت شکم و فرج مرد و موجب آفات کثیره است امّا متابعت شکم پس شکّی در این نیست که بیشتر امراض از شکم پرستی حاصل میشود و چه بسیار شود که بواسطه یک لقمه انسان باز ماند از غذاهای بسیار و نیز ظاهر است که بر شکم پرستی مترتّب میگردد مفاسد بسیاری چون ذلّت و مهانت و حمق و بلادت بلکه غالب الصدمات وارده منشا آن شکم است اگر چو شکم نبودی هیچ مرغی در دام نیفتادی بلکه صیّاد دام ننهادی

مرو در پی هر چه دل خواهدت — که تمکین تن نور دل کاهدت
کند مرد را نفس امّاره خوار — اگر هوشمندی عزیزش مدار
وگر هر چه باشد مرادش خوری — ز دوران بسی نامرادی بری

تنور شکم دم بدم تافتن	مصیبت بود روز نایافتن
کشد مرد پرخوار بار شکم	وگر بر نیاید کشد بار غم
شکم بند دستست و زنجیر پای	شکم بنده کمتر پرستد خدای

وهمچنانکه از برای پرخوری آفات بسیار است از برای گرسنگی نیز ثمرات بیشمار است دل را نورانی و روشن و ذهن را تند میکند آدمی بسبب آن بلذت مناجات با قاضی الحاجات میرسد و از ذکر و عبادت مبتهج میشود و رحم بر ارباب فقر و فاقه میکند و گرسنگی روز قیامت را بیاد میآرد و شکستن نفس را و ظاهر میشود طاعت و عبادت بر او سهل میشود و آدمی را خفیف المؤنه و سبکبار میگرداند و بدن را صحیح و امراض را دفع مینماید کم امری است فائده آن با فائده گرسنگی مقابلی کند پس بر شکم پرستان لازم است که در صدد علاج خود بر آیند و آفات شکم و فوائد گرسنگی و آیات و اخبار متعلقه باینمقام را ملاحظه نمایند و طریقه انبیا و ائمه و اکابر علما و عرفا را متابعت کنند و به بینند که هرکس بجائی رسیده بی زحمت گرسنگی نبوده (اندرون از طعام خالی دار تا درو نور معرفت بینی تهی از حکمتی بعلت آن که پری از طعام تا بینی) و نیز تأمل کنند که آیا شرکت و مشابهت با ملئکه افضلست یا مشارکت با بهائم

چه انسان نداند بجز خورد و خواب	کدامش فضیلت بود بر دواب
فرشته خو شود آدمی ز کم خوردن	وگر خورد چو بهائم بیوفتد چو جماد

واما پیروی شهوت فرج و حرص بر جماع پس شکی نیست که صاحبان از سلوک
طریق آخرت مهجور بلکه بسا باشد که قوهٔ شهویه غلبه نماید و قوت دین را
مضمحل و خوف خدا را زائل نموده آدمی را بارتکاب فواحش بدارد و اگر
کسی را قوهٔ واهمه غالب باشد این شهوت او را بعشق بهیمی منجر میسازد و آن
ناخوشی است که عارض دلهای بیکار که از محبت خدا خالی و از همت عالی
بری باشند میشود و هر کسی که دشمن خود نباشد لازم است که خود را از مبادی
شهوت که فکر و نظر کردن و خلوت نمودن و سخن گفتن باشد محافظت نماید
زیرا که بعد از هیجان قوهٔ شهویه نگاه داشتن آن صعوبتی دارد و لهذا وارد
شده که چون ذکر مرد برخاست دو ثلث عقل او میرود و بعقل طایفه هستند
که با وجود اینکه شهوات ایشان قوی است باز در صدد غذاها و معاجین مبهیه
هستند تا جماع بیشتر کنند و چگونه عاقل چنین کند و حال آنکه بتجربه رسیده
که مفرط در این امر البته لاغر و نحیف و در اکثر اوقات مریض و ضعیف و عمر او
کوتاه میباشد و بسا باشد دماغ او مختل و عقل او فاسد گردد و مبادا
که مغرور گردی باینکه عقل کل یعنی سید رسل از زنان بسیار خواست و خود را
بآن جناب قیاس کنی کار پاکان را قیاس از خود مگیر (او نمیماند بما اگر چه زما است
ما همه مسیم و احمد کیمیاست) اگر تمام دنیا از او بودی لحظه دل او را مشغول نساختی

۲
بس فتنه که بر سر دل آرد | آنکس که نظر نگه ندارد

وساعتی بفکران نپرداختی آشنایان عشق در این بحر عمیق غرقه
گشتند و نگشتند بآب آلوده چندان جنبهٔ تجرد بر آن وجود مبارک غالب بود
که اگر خار و خس مادیات بدامن او نیاویختی یکبار از عالم مادیات گریختی
باینجهة آنجناب ازواج متعدده خواست و نفس مقدس خود را بایشان مشغول ساخت که
فی الجمله التفاتی از برای او بدنیا باشد و کثرت استغراق لجهٔ شوق الهی منجر
بمفارقت روح مقدسش نگردد و باین جهة بود که هرگاه خشیة استغراق
او را فرو گرفتی بعایشه گفتی کَلِّمِینِی یا حُمَیْرَاءُ عایشه بسخن گفتن مرا مشغول ساختن
فصل دوم در بیان خمود که طرف تفریط قوهٔ شهویه است و آن عبارتست از کوتاهی
کردن در تحصیل قدر ضرورت از قوت بجهة سد رمق و سستی نمودن در آن قدری
که لازم است در شهوت نکاح بحدی که منجر به بر طرف شدن قوت و تضییع عیال و قطع
نسل شود و شکی نیست که این صفت در شرع مذموم است زیرا که تحصیل معرفت و
سعی در عبادت پروردگار و کسب فضائل و رفع رذائل موقوف بقوت بدن است
پس کوتاهی در رسانیدن غذا ببدن آدمی را از سعادات محروم میسازد و همچنین اهمال
قوهٔ شهوت نکاح آدمی را از فوائد بسیار محروم میگرداند فصل سوم دانستی
که ضد و جنس شره و خمود عفت است و آن عبارتست از مطیع شدن قوهٔ شهویه
قوهٔ عاقله را تا آنچه را امر فرماید متابعت کند و از آنچه نهی کند اجتناب نماید و
آن حد اعتدالست که ممدوح است در شرع و عقل پس گمان نکنی که آنچه وارد

شده است در فضیلت جوع افراط ان ممدوح باشد بلکه مراد اندک خوردن است بحدّی که آدمی ثقل غذا را نفهمد و حیوانیت بر او غالب نشود و نه بحدّی که از قوّت بیفتد و مزاج را فاسد کند نه چندان بخورد کز دهانت در آید نه چندان که از ضعف جانت برآید و معیار آنستکه تا بسیار گرسنه نشود نخورد و هنوز رغبت باشد که دست کشد چنانچه از حکیمی پرسیدند که روزی چه مقدار از طعام باید خورد گفت آن مقدار که قوّت دهد هٰذَا المِقدَارُ یَحمِلُکَ وَمَا زَادَ عَلٰی ذٰلِکَ فَاَنتَ حَامِلُهُ) خوردن برای زیستن و ذکر کردن است) تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است) و باید غرض او از خوردن لذّت یافتن نباشد بلکه قوّت یافتن از برای عبادات معبود مقصود او باشد و بدانکه عرفا ترغیب بسیار در گرسنگی نموده اند و حکایات چند در صبر بر گرسنگی نقل نموده اند و از بعضی ذکر نموده اند که یکماه یا دو ماه یا زیاده تر چیزی نمیخوردند و این امری است ورای انچه از اخبار رسیده و غیر از انچه عامّه مردم بان مکلّفند اگر خوب باشد از برای قوی مخصوص خواهد بود و تکلیف هر کس نیست وامّا جماع پس حدّ اعتدال ان آنستکه اقتصار کند بر قدری که نسل منقطع نگردد و از وسوسه شیطان فارغ شود و خطرات شهوات از دل او بیرون رود

مطلب دوّم در بیان سایر صفاتی که متعلّقند بقوّه شهویّه و از دو جنس مذکور ناشی میشوند انها بسیار است صفت اوّل محبّت دنیای دنیّه است که

سرهر خطا است بدانکه دنیا در حق بندگان عبارتست از انچه پیش از مردن
از برای بنده در ان حظی و بهره و غرضی و لذتی میباشد انچه را آدمی در این
عالم میل بان دارد بر دو قسم است یکی انکه فائده ان بعد از مردن باو برسد
غرض از تحصیل ان اثر و ثمره اخرویست مثل علم نافع و عمل صالح که صاحب
ان بان ملتذ میشود و این اگرچه از دنیا است ولکن دنیای مذموم نیست
انرا از دنیا شمرند بجهة انستکه در انجا حاصل میشود و از اینجهة حضرت رسول
صلی الله علیه و اله نماز را از دنیا شمرده اند فرموده اند حبب الی دنیاکم
ثلث الطیب و النساء و قرة عینی فی الصلوة و همچنین از دنیا حساب نمیشود
تحصیل ان قدری که در بقاء حیات و معاش عیال و حفظ ابرو ضرور است
بلکه از اعمال صالحه است و مرویستکه عبادات هفتاد جزء است افضل انها
طلب روزی حلال است و نیز مرویستکه از ما نیست کسی که دنیا را بجهة
اخرت ترک کند یا اخرت را بجهة دنیا ترک کند انبیا و ائمه علیهم السلام همه بکسب
خود کار میکردند زراعت و بیل داری و غیره مینمودند و اما قسم دوم
که مذموم است انستکه علاقه و گرفتاری و التذاذ ان نه از برای اصلاح
اخرت باشد بلکه بمجرد خواهش نفس باشد که هوا و هوس عبارت از همین
لذتها است و همین علاقه بدنیا است که بیشتر امراض دل مانند ریا و حسد
و حقد و عداوت و کبر و حرص و طمع و غیره از ان متولد میشود و همینست

که آدمیرا از کار آخرت باز میدارد و آیات و اخبار در مذمت دنیا و در بی‌اعتباری و صفات و حالات او زیاده از حد حصر و احصا است و فی ذکر عشری از اعشار آن این مختصر گنجایش ندارد و بر آست در مذمت او که دشمن خدا و دشمن دوستان و دشمنان خدا است و محبت او سر هر گناهی است و دوستی او آدمیرا کور و کر و لال و ذلیل و بیمقدار میسازد و بخل و مکر و بیوفائی معروف است و مثلش مثل آب دریا است که هرچه تشنه از او مینوشد تشنگی او زیاده میشود تا او را بکشد و نیز شبیه است بمار که ظاهرش منقش و نرم است و باطنش پر از زهر قاتل و سمّ است و خردمندان گفته اند زلف خوبان زنجیر پای عقل است و دام مرغ زیرک هر که هست از فقیه و پیر و مرید در زبان آوران پاک نفس چون بدنیا دون فرود آید بعسل درماند همچو مگس نظم

این مشو بعشوهٔ دنیا که این عجوز	مکاره می نشیند و محتاله میرود
دنیا زنی است عشوه ده و دلستان و لیک	با کس بسر نمیبرد او عهد شوهری
آبستنی که این همه فرزند زاد و کشت	دیگر که چشم دارد ازو مهر مادری

و بدانکه مفاسد دنیا بر دو قسم است دنیائی و اخروی اما مفاسد دنیائی آن پر از زحمتها و سختیها و شدائد است که اغنیا بآن مبتلا و گرفتارند از ترس و حزن و اندوه و پریشانی حواس و تلخی عیش و زحمت در تحصیل مال و محافظت آن و دفع دزد و ظالم و حاسد از آن) نقد عمرت ببرد غصه

دنیا بگزاف گر شب و روز در این قصهٔ باطل باشی والّا مفاسد آخرتی ان بر سه نوع است اوّل باعث ارتکاب معاصی میگردد زیرا که بواسطهٔ ان قدرت بر معاصی حاصل و وصول بانها آسان میگردد دوّیم آنکه باعث غرق شدن در نعمتها و خوش گذرانیدن میشود و صاحب دنیا بان عادت میکند و بسا باشد که از حلال میسّر نگردد پس دست بمال مشتبه دراز کند و بتدریج از ان تجاوز نموده بحرام می افتد و باین سبب بانواع اخلاق رذیله از کذب و نفاق و ریا و حسد و غیر اینها مبتلا میگردد سیّم آن مفسده هائی است که هیچ صاحب مالی از ان خالی نیست و ان محافظت مال و انجام دادن امور متعلقه بآنست که آدمی را از یاد خدا که روح عبادت است باز میدارد سنائی، ده بود آن نه دل که اندر وی گاو و خر باشد و ضیاع و عقار سعدی، چه بهر ساعت از تو بجائی رود دل بر تنهائی اندر صفائی بینی کثرت مال و جاه است و زرع و تجارت چه دل با خدائیست خلوت نشینی و ضدّ محبت دنیا و مال زهد است که عبارتست از دل برداشتن از دنیا و اکتفا کردن بقدر ضرورت از برای حفظ بدن یا عبارتست از پشت کردن بدنیا و رو آوردن باخرت و این صفت بالاترین مقامات سالکین است و روایت شده که هر که خواهد خدا او را علم دهد بی درس خواندن و هدایت کند بی راهنمائی پس بدنیا زهد ورزد و قطع علاقهٔ دنیا کند و نیز مرویست که علامت

طالب اخرت آنستکه دل از رغبت چندروزهٔ دنیای فانیه بردارد و آگاه باشد که دل برداشتن و زهد هیچ زاهدی در ردّ دنیا قسمت و روزی او را کم نمیکند و حرص هیچ حریصی بر دنیا انچه از برای او مقدّر شده است زیاد نمیکند پس مغبون کسی استکه از نصیب خود در اخرت محروم شود و برآست در فضیلت زهد که همهٔ انبیا و اولیا باین صفت موصوف بلکه اشهر صفات ایشان بوده و هیچ پیغمبری مبعوث نشد مگر انکه با زهد بود و زهد ائمّهٔ راشدین و اکابر صحابه و تابعین و بزرگان دین از علماء و صالحین در کتب احادیث و تواریخ مسطور است حتّی اینکه بعضی از ایشان بوده اند که پنجاه یا شصت سال که مدّت حیات ایشان بوده جامهٔ خواب نمی انکندند و دیگی از برای ایشان بر سر آتش ننهادند بلکه شبها بر پا ایستادندی و روزها خور از برای من نرش کردند آب دیده گان نثار و با قاضی الحاجات در مناجات بودند و از برای صفت زهد درجات و مراتب چندی استکه مقامش در اینجا نیست و صفت دوّم غنا و توانگریست و از برای ان مراتب بی نهایت است چنین نیستکه هر غنا و ثروتی مذموم باشد بلکه از برای غنا اقسامی چند است که بعضی از انها مذموم است و از اقسام ان این قرار است اوّل انکه صاحب مال سعی بی نهایت کند در تحصیل مال و هرگاه از دستش رفت محزون گردد دوّم انکه بدون تعب روزی ان شده و بان خوشحال و از تمام شدن آن محزون

و غمناك میگردد سیم انكه نه زحمتی در ان كشیده و نه از بودنش شاد و نه از تمام شدنش غمناك میگردد و نیز شخص غنی یا همیشه یا بعض مال او حرام است یا حلال و نیز در دادن حقوق یا تقصیری كند یا نه و این اقسام كه مذكور شد بعضی از اهار ذیله و مدمواسات و بعضی دیگر چنین نیست بلكه غالبا انست كه صاحبان مال از خطرو افات ان سالم نمیباشد و لهذا حق تعالی فرموده اِنَّ الْاِنْسَانَ لَیَطْغٰی اَنْ رَاٰهُ اسْتَغْنٰی و مرویست كه هیچ روز نیست مگر انكه ملكی از زیر عرش ندا میكند كه ای فرزند ادم چیز كمی كه ترا كفایت كند بهتر است از چیزی كه ترا سركش و طاغی كند وضد غنا فقر است و ان عبارتست از نبودن انچه محتاج الیه انسانست پس اگر ان ضروریات باشد صاحب انرا مضطر گویند و اگر قدر ضروری باشد صاحبش خوشحالست و زائد بر ان را دوست ندارد ان شخص را زاهد گویند و اگر زائد بر انرا كراهت ندارد و رغبت هم بان ندارد او را راضی گویند و اگر زائد را دوست دارد و لكن طلب ان نمیكند او را قانع گویند و اگر رغبت زیاد دارد و نهایت تعب در طلب ان میكشد یا اگر دست از طلب كشید بجهت عجز بوده انرا حریص گویند و اگر مال دنیا وجود و عدمش در نزد او مساوی

منه بر جیهان دل كه بیگانه ایست	چه مطرب كه هر روز در خانه ایست
نه لایق بود عیش با دلبری	كه هر بامدادش بود شوهری

است وبغناء وفقر مرد وراضی است اورا مستغنی گویند و مرتبه این
شخص از زهد بالاتر است و آن اقسام که از برای فقر ذکر شد بعضی ممدوح
و بعضی مذموم است چنانچه مخفی نیست و بالجمله اگرچه همچنان که دانستی
اقسام فقر مختلف است و لکن صفت فقر فی نفسه نسبت بغنا افضل است و
اخبار در ستایش آن بسیار است و روایت شده که زینت فقر از برای مؤمن
بهتر است از لجام بر سر اسب[۱] و نیز مرویست که همه مردم مشتاق بهشتند و
بهشت مشتاق فقر است و همه مردم در قیامت از تقصیر خود عذر خواهند و حق تعالی از
فقراء عذر خواهی فرماید بر است در اینمقام حدیث شریف نبوی الفقر فخری
و گفتن آنحضرت که خدایا مرا با فقراء محشور کن (حافظ) دولت فقر خدایا
بمن ارزانی دار کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من است) پس هان ای فقیر مسکین
قدر این صفت را بدان و محزون مباش که دو روزه فانی بهر نوع که باشد
خواهد گذشت و تا چشم برهم زنی وقت کوچ است فقیر و غنی یکسانند بلکه[۲]

---

[۱] تشبیه فقر بلجام سر اسب از جهت آنستکه همچنان که لجام اسب را از طغیان
و ورطههای هلاک نگاه میدارد فقر نیز مؤمن را از فسادها نگه میدارد
چه در سابق بشرح رفت که غنا آفات و خطرهای بسیار دارد و فقیر قهراً
از آن آفات و خطرها راحت است منه عفی عنه

[۲] در آنساعت که خواهند این و آن برد
نخواهند از جهان بیش از کفن برد

باید در کمال شادی باشد که از آفات مال و غنا بر کنار و فارغ البالی از
حساب روز شمار و در حدیث نبوی است که احدی افضل از فقیر نیست اگر
از خدا راضی باشد) اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل کمترین ملک تو از
ماه بود تا ماهی ، و مخفی نماند که فضیلت از برای فقر است در وقتی که
فقیر به بی چیزی خود راضی و خوشنود باشد اگر کراهتی از آن داشته باشد مانند
کراهت محجوم باشد از حجامت که اگر فی الجمله دردی میاید اما بان خوشنود است
و باید آنرا از خدا بداند و باین جهت شاد باشد در باطن توکل بر خدا داشته
باشد و چنان داند که قدر ضرورت را باو میرساند و بانچه باو رسید قانع باشد
و زیادتر نخواهد و باینجهت قطع طمع از خلق کرده و التفاتی بانچه در دست ایشان
است نکند و بگوید ما آبروی فقر و قناعت نمیبریم با پادشه بگوی که روزی
مقدر است) و باید فقیر حرص بر تحصیل مال از هر جا که باشد نداشته باشد
و همیشه خوش خلق و مطیع پروردگار باشد و شکایت از حال خود نکند و شاکر و
صابر باشد و سزاوار است که اظهار استغنا کند و پرده بر کار خود اندازد و

شنیده ام که محمود غزنوی شبی	شراب خورده و شبش جمله در سمور گذشت
گدای گوشه نشینی لب تنور گرفت	لب تنور بر آن بینوای عور گذشت
علی الصباح بزد نعره که ای محمود	شب سمور گذشت و لب تنور گذشت

لطیفه از عدم درهم دژم مباش و دین را به دنیا مده که روز جزا گویند بن آدم دنیا

با اغنیاء مجالست نکنند و ایشان را بجهة مال تواضع ننماید بلکه از این راه
بایشان تکبر و ناز کند چه مرویست که جناب خضر ع از حضرت امیر علیه السلام پرسید که
بهترین اعمال چیست فرمود بذل اغنیا بر فقراء بجهة رضا خدا پس فرمود از
بهتر ناز و تکبر فقرا است بر اغنیا از راه اعتماد و وثوق بخدا خضر گفت این
کلامی است که باید بنور بر صفحه رخسار حور نوشت (نیم نانی گر خورد مرد خدای
بذل درویشان کند نیم دیگر) و سزاوار است از برای فقیر آنکه اگر قلیلی از قوت
او زیاد آمد در راه خدا بذل کند ثواب آن بسیار قلیل بیشتر از مالهای فراوانی
که غنی بذل میکند) اگر بریان کند بهرام گوری نه چون پای ملخ باشد ز موری
و نیز تا او را ممکن باشد از کسی چیزی خواهش نکند سؤال ننماید زیرا که آن
متضمن شکوه از خدا و ذلیل کردن خود و ایذاء مسلمانست و حضرت رسول
صلی الله علیه و اله ضامن بهشت شدند از برای طایفه از انصار بشرط
آنکه آنها از احدی چیزی سؤال نکنند و ایشان تعهد نمودند چنان بودند که اگر
در سفر تازیانه از دست یکی می افتاد از رفیق خود که پیاده بود سؤال نمیکرد
که تازیانه را باو دهد بلکه خود پیاده میشد و برمیداشت و اگر بر سر سفره نشسته
بودند و آب بیکی نزدیک میبود رفیقش از او خواهش نمیکرد که آب باو
بدهد پس هان ای برادر تا توانی دست حاجت پیش حقتعالی دراز کن
و پیش مانند خودی دراز مکن حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز

حاجت آن به که بر قاضی حاجات برم و در نزد لئیمان روزگار بجهت لقمهٔ نانی آبروی خود مریز و نان خشک و پیاز خوردن بهزار مرتبه از برنج بریان مردم بهتر دان و بدانکه خلعت سلطان اگرچه عزیز است لکن جامهٔ خلقان (جامهٔ خلقان جامهٔ کهنه است) خود ازان بعزت تر و خوان بزرگان اگرچه لذیذ است لیکن خوردهٔ انبان خود بلذت تر سرکه از دسترنج خویش و تره بهتر از نان ده خدا و بره (ده خدا یعنی بزرگ ده) حکما گفته اند که اگر آب حیات بآبرو فروشند دانا نخرد که مردن بعلت به از زندگانی بمذلت

برای نعمت دنیا که خاک بر سر آن	منه ز منت هر سفله بار بر گردن
بیک دو روزه نعمتش ز دست ولی	بماندت ابدالدهر عار بر گردن

صفت سیم حرص است و آن صفتی استکه آدمی را امیدوار در جمع نمودن زائد از اندازهٔ احتیاج دارد و آن یکی از شعب حب دنیا و از مهلکات است بلکه صفت خبیثه بیابانی است کران ناپیدا که از هر طرف روی بجائی نرسی و چاهی است بی انتها که هرچند دران فرو روی عمق آنرا نیابی بیچاره که با گرفتار شد هلاک است زیرا که حریص هرگز حرص او بجائی منتهی نمیشود اگر بیشتر اموال دنیا را جمع کند باز در فکر تحصیل باقی

چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر	که یک جو منت دونان بصد من زر نمی ارزد

سعدی ده آدمی از سفرهٔ بخورند و دو سگ بر لاشهٔ بسر نبرند حریص با جهانی گرسنه است و قانع بنانی سیر و حکما گفته اند که درویشی بقناعت

(به از توانگری ببضاعت)

وهرکه باین مرض مبتلا شد خلاصی از آن نهایت اشکال دارد از این جهة حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که هرگاه از برای فرزند آدم دو رود خانه طلا باشد باز رود خانه سوم طلبد اندرون او را هیچ پر نمیکند مگر خاک و فرموده که آدمی زاده پیر میشود و دو صفت در او جوان میشود و قوت میگیرد یکی حرص و دیگری طول امل و حضرت باقر علیه السلام فرموده که حریص بر دنیا چون کرم ابریشم است هرچه بیشتر بخود می پیچد راه خلاصی او دورتر میشود تا از غصه بمیرد **وضد حرص قناعت** است و آن ملکه ایست که باعث میشود بر اکتفا کردن آدمی بقدر حاجت و ضرورت و زحمت نکشیدن در تحصیل فضول از مال و این صفت از جمله اخلاق حسنه است و همه فضائل بآن منوط بلکه راحت دنیا و آخرت بآن مربوط است و قانع غنی ترین مردم است و حضرت امیر علیه السلام فرموده که ای فرزند آدم اگر از دنیا بقدر میخواهی که کفایت ترا کند اندک چیزی از آن ترا سیر کند و اگر زیاد تر میطلبی تمام آنچه در دنیا است ترا سیر نخواهد کرد و کفایت ترا نخواهد نمود دیده اهل طمع بنعمت دنیا پر نشود همچنانکه چاه بشبنم و اخباری که در فضیلت قناعت رسیده بسیار است و همچنین خبر مشهور در اینجا کافیست عز من قنع

وذل من طمع

سعدی

بپادشاهی عالم فرو نیاورد سر | اگر ز سر قناعت خبر شود درویش

قناعت کن ای نفس بر اندکی — که سلطان و درویش بینی یکی
چرا پیش خسرو بخواهش روی — چو یکسو نهادی طمع خسروی
وگر خود پرستی شکم طبله کن — در خانه این و آن قبله کن

صفت چهارم طمع است که آن توقع داشتن در اموال مردم است و از فروع محبت دنیا و از رذائل مهلکه است و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم مرویست که فرمودند از هر که خواستی استغنا کن تا مثل و نظیر او باشی و از هر که خواهی طمع کن تا بنده و اسیر او باشی و هر که خواهی احسان کن تا بزرگ و امیر او گردی و بندگی و خادمی و ذلت و خواری طامع امری است بسیار معلوم و ظاهر چه طامع بطمع لقمهٔ نانی بر در این و آن میرود و گاهی خود را بندهٔ ناکسی مینماید که از پس ماندهٔ او خورد و در تملق هر بی سر و پائی دروغ چندی بر هم می بافد تا جامه بهتر او بافته گردد و سجدهٔ کافر را میکند تا کلاهی بر سر نهد و کمر خدمت فاسقی را بر میان زند تا کمری بر میان بندد زهی ذلت و حقارت چنین شخصی و ضد طمع استغنا و بی نیازی از مردم است که از جمله فضائل است که باعث قرب پروردگار میشود زیرا که هر که قطع طمع از غیر خدا نمود خدا او را دوست دارد و غنای حقیقی عبارت از آنست اعرابی موعظه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواست آنسرور فرمود که هر وقت نماز میکنی نماز کسی کن که دنیا را وداع کند زیرا که چه میدانی تا نماز دیگر خواهی بود و چون سخن گوئی سخنی گوی

که نباید عذر او را بخواهی و مأیوس باش از آنچه در دست مردمان است و از
حضرت سجاد علیه السلم مرویست که خوبیها را دیدم که جمع بود در قطع طمع از مردم و
حضرت صادق علیه السلام فرمودند که شرف مؤمن ایستادن اوست در نماز
شب و عزت او استغنای اوست از مردم) اگر دو گاو بدست آوری و مزرعه
یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی بدان قدر چه کفاف معاش تو نشود روی بنان
جو از بهر وام کنی بهزار بار از آن به که از پی خدمت کمر ببندی و بر ناکسی سلام کنی
صفت پنجم بخل است که مراد امساک کردن است از آنچه باید بذل کرد و آن از
صفات خبیثه و نتیجه حب دنیا است و خدا قسم یاد فرموده بعزت و عظمت خود
که بخیل را داخل بهشت نکند و بخیل دور است از خالق و مخلوق و بهشت و
نزدیکست بجهنم و شخصی در جهاد در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله کشته شد
زنی براو میگریست و ندبه میکرد و میگفت وا شهیداه حضرت فرمودند چه میدانی
که او شهید است شاید که سخن بی فایده میگفته یا بخیل بوده و اخبار در مذمت
بخل بسیار است و تجربه شده که بخیل در نظرها ذلیل و خوار است و نگاه کردن در
روی او دل را میگیرد و تاریک میکند و بس است در مذمت بخل که هیچ بخیلی را در
عالم دوست نمیباشد و مردم حتی اولادش با او دشمنند و اهل و عیالش
پیوسته چشم بمرگ او گشاده اند و در آرایش جامهای کهن بدن و لباسهای
نو از خز و دیبای چینی میبرند بزرگان گفته اند سیم بخیل از خاک وقتی در آید

که در خاک رود) بخیل توانگر بدینار و سیم طلسمی است بالای گنجی مقیم و بخیل را بعد از مرگ کسی یاد نکند زیرا که چه هر که در زندگی او نانش نخورند در مرده گی نامش نبرند بخیل بیچاره با وجود مکنت زندگیش در دنیا چون زندگی فقرا است و محاسبهٔ او در عقبی چون محاسبهٔ اغنیا در دنیا خار و در عقبی گرفتار و ضد بخل سخاوت است که از ثمرات زهد است و مشهورترین صفات پیغمبران خدا و اوصیا و اولیا است و از معالی اخلاق و محاسن پسندیدهٔ اهل آفاق است حضرت امیر علیه السلام فرمودند مَن جادَ سادَ یعنی هر که جود ورزید بزرگ گردید نظم

فریدون فرخ فرشته نبود	ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت آن نیکوئی	تو داد و دهش کن فریدون توئی

مرویست که چون حضرت موسی علیه السلام بر سامری دست یافت خطاب عزت رسید که او را مکش زیرا که او سخی است و بالجمله فضیلت این صفت خود ظاهر و روشن و صاحبان آن در نزد خالق و مخلوق محبوب و مستحسن است سخی محبوب اهل زمین و آسمان است و نام حاتم بسبب سخا هنوز جاری بر زبانهاست نظم نماند حاتم طائی ولیک تا ابد بماند نام بلندش بنیکوئی مشهور و بدانکه بالاترین مراتب سخاوت ایثار است که عبارت است از جود با وجود احتیاج و ضرورت خود و این مرتبه ایست بسیار رفیع و مرتبه کریمه

انّ فریدون لم یکن ملکاً	ولم یکن بالعبیر معجوناً
بالبرّ والجود نال مرتبةً	فجد واحسن تکن فریدوناً

این مرتبه حاصل نه و این شیوهٔ مرضیه منبع جود و احسان حضرت پیغمبر آخر الزمان
و بعد از آن طریقهٔ پیشرو اهل ایمان امیر مؤمنان و اولاد طاهرین انجناب
علیهم سلام الله الرحمن بوده و حکایات ایثار آن بزرگواران خصوص ایثار حضرت امیر
علیه السلام در کتب تواریخ و سیر مسطور است و آیهٔ و یُؤثِرونَ علی انفسِهِم و کریمهٔ
وَمِنَ النّاسِ مَن یَشری نَفسَهُ ابتِغاءَ مَرضاتِ اللهِ و سورهٔ هل اتی شاهد براین
است پس بس سزاوار است از برای شیعیان ایشان که در اینطریقهٔ مرضیه با ایشان
اقتدا نمایند و علاج مرض بخل ملاحظهٔ اخبار وارده در مذمت بخل و فضیلت سخاوت
و تأمل در ذلت بخیلان و تنفر طباع از ایشان است و فکر در فنای اموال و تقلب احوال
و کثرت آفت بخل و وبال آنست پس از آن خواهی نخواهی بذل و بخشش بفقرا است

خور و پوش و بخشای و راحت رسان — نگه می چه داری ز بهر کسان
زر و نعمت اکنون بده کان تست — که بعد از تو بیرون ز فرمان تست
تو با خود ببر توشهٔ خویشتن — که شفقت نیاید ز فرزند و زن
غم خویش در زندگی خور که خویش — بمرده نپردازد از حرص خویش

و نیز دانستن این مطلب است که مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن
مال چنانچه عاقلی را پرسیدند که نیک بخت کیست و بدبخت چیست گفت نیک بخت
آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت حضرت موسی علیه السلام قارون را نصیحت
کرد که اَحسِن کَما اَحسَنَ اللهُ اِلَیکَ نشنید عاقبتش شنید که از اندوخته

بدو چه رسیدی

انکس که بدینار و درم خیر نیندوخت	سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد
خواهی متمتّع شوی از دنیی و عقبی	با خلق کرم کن که خدا با تو کرم کرد
سخاوت زمینست و سرمایه زرع	بده کاصل خالی نماند ز فرع
ز نعمت نهادن بلندی مجوی	که ناخوش شود آب استاده بوی

دانایان گفته اند که دو کس مردند و حسرت بُردند یکی انکه داشت و نخورد دیگر انکه دانست و نکرد **فصل** چون مذمّت بخل و مدح سخاوت را شنیدی پس بدانکه سخاوت شامل دو نوع از عطاها و انفاقاتست اوّل انفاقات واجبه مانند زکوة و خُمس و نفقه عیال و نحو انها است و تفصیل انها در کتب فقهیّه است دوّم عطاهای مُستحبّه است و ان بر چند قسم است اوّل صدقه مُستحبه است که ثواب ان بسیار و فوائد ان بیشمار است و وارد شده که دوا کنید بیماران خود را بصدقه و دفع نمائید بلا را بدعا و طلب روزی کنید بصدقه بدرستی که صدقه از میان زنخ هفتصد شیطان بیرون میاید یعنی هفتصد شیطان وسوسه میکنند او را که صدقه ندهد و در اخبار بسیار وارد شده که صدقه بدهید و سائل را دست خالی ردّ مکنید بخصوص اگر در شب بیاید **سعدی**

برون ز کار سلامت شکستگان دریاب	که خیر خاطر مسکین بلا بگرداند
حدیث درست آخر از مُصطفی است	که بخشایش خیر دفع بلا است

چه سائل از تو بزاری طلب کند چیزی | بده وگرنه ستمگر بزور بستاند

وحکایات صدقات و انفاقات ائمه علیهم افضل الصلوات و بذل کشیدن انها ابنا نها و زنبیلهای طعام برای فقرا و ارامل و ایتام مشهور و در کتب معتبره مسطور است و بدانکه احادیث کثیره در فضیلت تصدق کردن اب وارد شده و در خبر است که اول چیزی را که در اخرت ثواب دهند اب است و در حدیث دیگر است که هر که اب دهد کسی را در جائیکه اب باشد مثل کسی است که بنده ازاد کرده باشد و در جائیکه اب یافت نشود مثل کسی ماند که نفسی را زنده کند هر که یکتن را زنده کند مثل انستکه همه خلق را زنده کرده باشد دوم هدیه ایست که چیزی ادمی بجهة برادر مؤمن خود روانه نماید یا باو عطا کند خواه فقیر باشد خواه غنی بجهة اظهار محبت و آن امریست مستحسن و مندوب و باعث گرامی داشتن برادر مؤمن و برطرف کردن کینه هااست سیم مهمانی است که از برای ان اجر جزیل و ثواب جمیل وارد شده است و در حدیث نبوی است که هر که مهمانی نکند هیچ خیر در او نیست و در خبر دیگر است که هر که اطعام کند مؤمنی را یا سیر کند او را احدی از مخلوقات خدا ثواب او را نمیداند نه ملک مقرب و نه نبی مرسل مگر حق تعالی و باید دانستکه مهمانی مرغوب و مندوب که امثال این ثوابها برای او رسیده است نه مهمانی متعارف اکثر اهل این زمانست بدعتست

بد نیست اوردن دنیا هنر نیست | کسی را اگر توانی دل بدست ار

که غالباً بقصد ریا و افتخار جمعی از اهل دنیا را برد و درهم جمع نموده بهرزه
گوئی و خنده و غیبت مسلمین گذرانند و انواع اسراف را مرتکب میشوند
و هرگاه فقیری یا بیچارهٔ بجهت طلب طعام در خانهٔ ایشان بیاید بانواع غلظت
و ستم آن بیچاره را دست خالی طرد کنند بلکه مهمانی مندوب آنستکه مقصود
تقرب بخدا و اقتداء بسنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و دلجوئی برادران
خصوص فقرا و نیکان باشد اگرچه مهمانی اغنیا و مطلق مردم نیز فضیلت دارد
و سزاوار است مهمانی کند خویشان و همسایگان را فراموش نکند و کسی را که
میهمان شد بر او شایسته است تکلیف نکند از برای میهمان زود غذا حاضر کند
که شتاب در اینمورد ممدوح است و طعام بقدر کفایت حاضر کند و آداب میهمانی
بسیار است و ملخصاً آنرا در کتاب آداب و سنن ذکر نموده ام چهارم حق معلوم
و حق حصاد است حق معلوم عبارتست از آنچه آدمی برخود قرار دهد که
در هر روز یا هر هفته یا هر ماه یا هر سال از مال خود بفقراء دهد یا صلهٔ رحم
بجا آورد غیر آنچه واجبست و حق حصاد عبارتست از پشته از خرمن یا دسته
از زرع یا کفی از گندم یا خرما یا سایر میوه ها و مخصوص است که در وقت درو یا
ضبط محصول که آدمی بخوشه چینان و فقرائیکه در آنجا حاضر میشوند بدهد
نظم ثوابت باشد ای دارای خرمن اگر رحمی کنی بر خوشه چینی پنجم قرض
دادن است که از ثمرات سخاوتست و فضل و ثواب آن بی نهایت است و

از حضرت صادق علیه السلام مرویست که بر در بهشت نوشته است که ثواب صدقه داده مقابل میدهند و ثواب قرض را هیجده مقابل بلکه از بعضی روایات مستفاد میشود که هر که برای خدا بکسی قرض دهد در هر آنی ثواب صدقه دارد تا مال باو برسد ششم مهلت دادن قرض دارانست که نداشته باشد یا بحل کردن او است و این عمل نیز فضیلت بسیار دارد بلکه از جملهٔ واجبات است هفتم اعانت مسلمین است بلباس پوشانیدن و سکنی دادن و عاریت دادن و امثال اینها هشتم انچه را که آدمی بجهة حفظ ابرو و دفع شر اشرار و منع ظلم ظلمه از خود میدهد نهم ساختن مسجد مدرسه و پل و رباط و اجراء قنوات و نشاندن درختان و امثال اینها که صدقات جاریه اند نظم نرد انکه ماند پس از وی بجای پل و برکه خوان و مهمانسرای، و از برای هر یک از این مذکورات ثواب بسیار وارد شده است صفت ششم مال حرام خوردن و از ان اجتناب نکردن است و ان از نتایج حب دنیا و حرص است و از اشد مهلکات و اعظم موانع وصول بمعالی است و اکثر مردم که از فیوضات محروم و مانده اند بواسطه اینست آری دلی که از لقمهٔ حرام روئیده شد کجا و قابلیت انوار عالم قدس کجا پس هر که طالب نجات است باید فرار کند از مال حرام همچنانکه از شیر درنده و مار گزنده فرار مینماید لکن افسوس و اه که در امثال این زمان کجا حلال الا آب باران و علف بیابان یافت میشود و انچه را می بینیم همه را دست عدوان حرام و معاملات فاسده

فاسد نموده بلکه ظاهر اینستکه حال اکثر زمانها چنین بوده ولهذا جناب صادق علیه السلم فرموده خوراک بندهٔ مؤمن در دنیا خوراک مضطر است و طالب نجات باید مأیوس نباشد از تحصیل حلال و دست و شکم خود را بهر غذائی نیالاید و بدانکه اموال حرام از سه قسم بیرون نیست اول انکه ذات ان حرام است مثل سگ و خوک و خاک وغیره دوم انکه بجهت عارضی حرام شده چون طعام مسموم و متنجس وغیره سیم انکه بجهت نقص و خللی دران پیدا شده و از برای ان انواع بسیار است مثل اموالی که گرفته میشود بظلم و عدوان و غصب و دزدی و خیانت و مکر و حیله و کم فروشی و رشوه و ربا وغیر اینها از انچه در کتب فقه بشرح رفته و در خصوص هر یک تشدید از شرع شده و مقام ذکر انها اینجا نیست و ضد این صفت اجتناب از مال حرام است که یکمعنی ورع است و معنی دیگر ورع نگاه داشتن خود است از مطلق معاصی و تقوی نیز قریب باورع است در معنی و ورع از فضایل صفات و مایهٔ سعادات است و از حضرت باقر علیه السلم مرویستکه فرمودند نیست شیعهٔ ما مگر کسی که پرهیزکاری را شعار خود کند و خدا را اطاعت نماید پس بپرهیزید و عمل کنید بجهت امید انچه در نزد خداست نیست در میان بندهٔ خدا و میان کسی خویشی و قرابتی و دوست ترین بندگان در نزد خدا انها که پرهیزکارتر و مطیع تر باشند و از رسول خدا صلی الله علیه و اله مرویست که هر که چهل روز حلال بخورد خدا تعالی دل او را روشن کند و چشمها

حکمت را از دل او بر زبانش جاری میسازد و نقل شده که روزی یکی از صحابه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله طلب کرد که از خدا بخواهد که او را مستجاب الدعوه کند حضرت باو فرمود که خوراک خود را پاک و حلال کن تا خدا دعایت را مستجاب کند و بدانکه مداخل حلال از پنج قسم بیرون نیست و ذکر تفصیلش را مقام نیست و کسی که طالب سعادت باشد باید از برای خود کسب و حرفه قرار دهد که معاش او از ان بشود یا مستغلی یا مایه داشته باشد که دیگری در انها عمل نموده گذران او از انجا شود و اخبار بسیار در تحصیل مال از کسب حلال وارد شده بلکه در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله که طلب حلال واجبست بر هر مرد مسلم و بر زن مسلمه و نیز روایت شده که عبادت ده جزء است نه جزء ان طلب حلال است مخفی نماند بعضی از مردم را که مایه و مستغلی نیست و از اموختن صنعت و کسب هم تغافل مینمایند یا بعد از اموختن در تحصیل معاش بر وجه حلال از ان تکاهل میورزند و محتاج میشوند باینکه از انچه دیگران کسب کرده اند بگیرند و صرف خود کنند این فرقه غالبا یکی از دو حرفه خسیسه را اختیار میکنند که یکی را لصوصیت یعنی دزدی و دیگری را گدائی مینامند و هر یک از این دو نوع را اصناف مختلفه میباشد اما نوع اول بعضی قطاع الطریقند که راه زنی میکنند و بعضی دیگر با نواع تدبیرات از نقب کندن و کمند انداختن و امثال انها داخل خانها میشوند و دزدی میکنند و برخی متوسل

میشوند بسلاطین و وزراء و حکام و ملازمت اعاظم را وسیلهٔ
تعدی و ظلم بر رعایا میسازند و از مال ایشان میخورند و اما نوع دوم یعنی
گدایان نیز اصناف بسیارند بعضی خود را کور و مفلوج یا مریض مینمایند یا آنکه
طفلی را بر سر راهها بطریق میت میخوابانند و بعضی گریه و زاری را شعار
خود میکنند و طایفهٔ اصرار و ابرام را پیشهٔ خود میکنند و جمعی بسخنان غریبه
و کارهای عجیبه بازار گدائی خود را رونق میدهند چنانچه بعضی بمسخرگی و
تقلید کردن و سخنان خنده آمیز گفتن و برخی بخوشامد گوئی و تملق و چرب
زبانی و گروهی بشعبده بازی و طایفهٔ بقصه خوانی و قلندری و جمعی دیگر
برهن کردن بساط مار و عقرب و دم دادن و طایفهٔ بخواندن شعرهای موضوع
یا کلام مسجع بصوت حسن و بعضی دیگر بریا و شید و تسبیح بزرگ دانه یا هزار دانه و
لباس پشمینه و ذکر و صنفی دیگر خود را طبیب یا جراح یا کحال نامیده و پارهٔ
شیشهای و گیاههای بیفائده را بر دور خود فراهم آورده بعضی معجونها ساخته
و منجمی و زنان و بی عقلان را بان فریب دهند و نوعی دیگر خود را در معرض رمالی
و فالگیری و طلسم و دعانویسی و تعبیر خواب کردن درآورده اند و غیر اینها
از طوائف دیگر که بیحد و حصرند هر یک طوری را وسیلهٔ خوردن مال مردم
ساخته تمام زندگانی خود را صرف نوعی از تکدی نموده اند (از مبدأ و معاد
غافل) و از غرض آفرینش و ایجاد اهل) صفت نهم غفلت و خیانت و غدر است

در مال مردم و از افراد این صفت خبیثه است مال مردم خوردن و
جبر اموال ایشان بدون عذر شرعی و کم فروشی و غش و تدلیس و غیرها
و شکی نیست در بدی و خبث این صفت حتی ملاحده و کسانی که قائل بشرایع
نیستند حکم بقبح خیانت نموده اند و ضد آن امانت و راستکاری
استکه از شرائف صفات و باعث بر عزت دارین است و هیچ پیغمبری را خدا
مبعوث نکرده مگر براستگوئی و اداء امانت بر و فاجر و از جناب صادق علیه السلام مرویست
که فریب مخورید از نماز و روزهٔ مردم همانا بسا باشد مردی که انقدر نماز و روزه
کند اگر انرا ترک کند وحشت میکند لکن امتحان کنید ایشان را براستگوئی
و امانت گذاری و تجربه ثابتستکه مرد خیانتکاری تنگدست و پریشان
روزگار و مرد امینی غنی و مالدار است صفت هشتم خوض در باطل استکه مراد
حکایت کردن معصیتها و فجور است مثل حکایت احوال زنان فاحشه و مجالس
شراب و رفتار اهل فسق و فجور و امثال اینها که بحد وفور است و کم کلامی است که
چون در آن گشوده شود منتهی بیکی از اینها نشود پس خلاصی از اینها نیست مگر
اکتفا کردن بقدر ضرورت از کلام صفت نهم تکلم بمالایعنی) و فضول است
یعنی گفتن سخنان بیفائده که نه بکار دنیا میخورد و نه بکار آخرت و این اگرچه
حرام نیست لکن آثار خبیثه دارد و بس است در مذمت آن که باعث میشود تضییع
اوقات را که سرمایهٔ تجارت است بلکه بساشود که منجر شود بحکایات معاصی و دروغ

و غیبت و امثال اینها و در خصوص این صفت مذمت بسیار وارد شده و در
صفت بخل حدیثی در مذمت آن مذکور شد که دلالت تمام داشت بر کثرت
بدی این صفت و اقسام سخنان بیفائده بسیار است و ضابطه آن تکلم کردن بسخنی است
که ضرر دینی یا دنیوی بتو نرسد و امر تو معطل نماند پس هر چه از این قبیل است
لغو و فضول است مانند حکایات سفرها و چیزهائی که دیده و تعریف شهرها و
میوه‌ها و هواهای آنها و احوال مردمان و امثال اینها که غالبا بآن مبتلائیم
پس هان ای عزیز من وقت تهیهٔ سفر عقبی از آن تنگتر است که ما مسافران را
فرصت بار بستن چه جای فارغ نشستن و حرفهای بیفائده گفتن باشد و
بدانکه همچنانکه کلام بیفائده بد و موجب خسران است همچنین سؤالهای
بیفائده نیز مذموم بلکه مذمت آن بیشتر و مفسدهٔ آن شدیدتر است مثل آنکه
کسی را بینی که عبور میکند گوئی از کجا میآئی یا کجا میروی یا از کسی پرسی که
امروز روزه یا نماز شب میخوانی و امثال اینها چه بسا باشد آن شخص بملاحظه
نخواهد اظهار کند پس یا دروغ میگوید یا توریه میکند یا سکوت مینماید و
تو باعث گناه یا موجب زحمت او و یا اهانت خود گشته و از این قبیل است سؤال
از مرض و لاغری و بدتر از همه آنکه در نزد مریض شدت مرض او را بیان کنی که
اینها علاوه بر آنکه سخن لغو است باعث ایذا و گناه و شکستن خاطر میشود و سبب

کاشکی قیمت انفاس بدانستندی	تا دمی چند که مانده است غنیمت شمرند

این نوع سخنان یا حرص بر شناختن چیزهای بیفایده است یا خوش مزگی کردن تا مردم بصحبت او میل کنند یا گذرانیدن وقت و بسر آوردن روز و شب و همه اینها از پستی قوه شهویه و متابعت هواهای نفسانیه است و علاج آن بعد از تأمل در بدی آن و خوبی خاموشی و تذکر مرگ و محاسبه بر آنها آنستکه از مردم مهما امکن گوشه گیری کند و خود را بر سکوت و خاموشی حتی از چیزهائیکه فائده کمی دارد بدارد تا زبان او عادت کند بی تأمل کلام نگوید (سعدی)

تأمل کنان در خطاء و صواب	به از ژاژ خوایان حاضر جواب
کمال است در نفس انسان سخن	تو خود را بگفتار ناقص مکن
کم آواز هرگز نه بینی خجل	جوی مشک بهتر که یک توده گل

و ضد آن خاموشی و ترک سخنان بیفائده استکه فضیلت آن بسیار و فائده آن بیشمار است آورده اند که شخصی از جناب لقمان پرسید که دانائی و حکمت تو چیزها گفت سؤال نمیکنم از چیزیکه کفایت کرده شده ام از آن و بر خود نمی پسندم چیز بیفائده را از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویستکه فرمودند جز این نیست که شیعیان و دوستان ما از بانهای ایشان لال است و ذکر اینها مفصل تر در آخر صفت هجدهم از مقام اتیه خواهد آمد ان شاء الله تعالی مقام پنجم در بیان صفاتیکه متعلق است بسه قوه عاقله غضبیه و شهویه یا دو قوه از این قوه از رذایل و فضایل و آنها صفات چندند صفت اول حسد استکه عبارت

است از تمنای زوال نعمت از برادر مسلم خود از نعمت‌هائیکه صلاح او باشد
و اگر صلاح نباشد از اغیرت گویند و اگر تمنای زوال نکند بلکه مثل آنرا از
برای خود نیز بخواهد غبطه و منافسه گویند و حسد اشد امراض نفسانیه است
و عقبهٔ از آن صعب‌تر در راه نیست صاحب خود را بعذاب دنیا و بعقاب عقبی مبتلا
میسازد و حسود بیچاره لحظهٔ از غم و الم خالی نیست چه او هر نعمتی بکسی دید متألم
شود و نعمت خدا هم بحکم (وَاِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لَا تُحْصُوهَا) بیحد و بی‌نهایت است و
از الم حسود اصلاً بمحسود ضرری نرسد بلکه ثواب و حسنات او زیاد میشود و وزر و
وبال بردوش حاسد بار میشود چه حسود از نعمت حق بخیل است و بندهٔ بی‌گناه را دشمن می
دارد بلکه اگر خوب بدقت ملاحظه شود حسود در مقام عناد و ضدیت بارباب عباد است و
خدا را العیاذ بالله جاهل یا خود را داناتر بمصالح و مفاسد میداند و این هر دو کفر است
و باین سبب آیات و اخبار بی‌نهایت در مذمت این صفت وارد شده است و از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله منقول است که فرمودند حسد میخورد اعمال حسنه را مانند آتش هیزم را
و نیز فرمودند که همانا برای نعمتهای خدا دشمنانی است عرض شد کیانند فرمودند
کسانیکه حسد میبرند مردم را بر آنچه از فضل خدا بر ایشان رسیده است و از حضرت
صادق علیه السلام فرمودند که آفت دین حسد و عجب و فخر است و نیز فرمودند که
حاسد بنفس خود ضرر میرساند پیش از آنکه بمحسود ضرری برسد مانند ابلیس که بواسطه

حسود از غم عیش شیرین خلق | همیشه بود آب تلخش بحلق

حسد از برای خود لعنت را حاصل کرد و از برای آدم برگزیدگی و هدایت و
بلندی و ارتفاع بمحل حقایق عهد اصطفا پس محسود باش و حاسد مباش همانا
ترازوی حاسد همیشه سبک است بواسطه ترازوی محسود بعضی از بزرگان
دین گفته اند که حسود را از مجالس و مجامع عاید نمیشود مگر مذمت و ذلت و از
ملئکه باو نمیرسد مگر بغض و لعنت و از خلق نفعی نمیبرد مگر غم و محنت و در وقت
مردن نمی بیند مگر هول و شدت و در قیامت چیزی باو نمیرسد مگر عذاب و فضیحت و حضرت
رسول صلی الله علیه و اله فرمودند (اَقَلُّ النّاسِ لَذَّةً اَلحَسُودُ) و حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمودند (اَلحَسُودُ لا یَسُودُ) و مثل مشهور است که کفی للحسود حسده)
الا تا نخواهی بلا بر حسود که آن بخت برگشته خود در بلا است چه حاجت که باوی
کنی دشمنی که او را چنین دشمنی در قفا است و بدانکه از برای حسد مراتب است و بد
ترین مراتب آنستکه میل او بسر بر طرف شدن نعمت محسود باشد اگر چه از زوال آن نفعی
باو نرسد و باعث حسد یا خبث نفس و رذالت طبع است یا دشمنی و عداوت یا حب اشتها
و اراده یا تکبر یا تعجب و استبعاد و مرجع همه حب دنیا دنی است و اکثر اسباب
حسد میان اشخاصی باشد که از اهل یک بلد و با هم مربوط و منظور شان یک مطلب است

حسود را حسد او بس است در عالم | که در بلا و غم و رنج داردش هر دم
حسود بر دگران آتشی بر افروزد | چه نیک درنگری خود در آن میان سوزد
اِصبِر عَلی حَسَدِ الحَسُودِ فَاِنَّ صَبرَکَ قاتِلُه | کَالنّارِ تاکُلُ نَفسَها اِن لَم تَجِد ما تاکُلُه

و باین جهة استکه هر صنفی حسد بصنف خود میبرد و غالبا حسد نیست فیما
بین اشخاصی که شهرهای ایشان از هم دور است و حسدیکه از برای اهل علم است
در میان علمای دنیا استکه مقصود ایشان از علم طلب مال و جاه و قرب امیر و پادشاه
است چه مال جمادیستکه چون بدست کسی باز رسید دست دیگری از آن خالی می
ماند و صورت مردم چون بجانب عالمی شد از دیگری منصرف میگردید پس باین
سبب حسد در میان ایشان حاصل میشود و اما از انبیای علما علم دیگری کم نمیشود
بلکه بجهت انبیا باعث زیادتی لذت و بهجت میگردد و چون خباثت این صفت را
دانستی اکنون در صدد معالجه آن باش و علاج کن آنرا بمعجون علم و عمل اما علمی
که نافع استاز برای این مرض آن استکه ابتدا تأمل کنی در بی ثباتی این عاریت سرا
و بدانی که این چند روزه دنیا را آن قابلیت نیستکه بواسطه آن حسد بندگان
خدا بری) دیدی انوری نیز ذکر برادر رشک بری یا وجود و عدمش را غم بیهوده خوری
صبر کن تا برآید و سه روزی معدود ای برادر که نه محسود بماند نه حسود) تا چشم
برهم زنی محسود و حسود هر دو در خاک پوسیده اند و نامشان از صفحه روزگار محو
شده و در آن عالم در کار خود درمانده اند نظم آخر همه کدورت گلچین باغبان
گردد بدل بصلح چه فصل خزان رسد و بعد از آن بدانکه حسد تو باعث ضرر دین
و دنیای تو و موجب نفع دنیا و آخرت محسود میگردد و مطلقا ضرری باو نمیرسد
پس شخص حسود در واقع دشمن خود و دوست محسود است و اگر چنین نباشد حسد

نمیکند و اما عمل نافع از برای شفاء مرض حسد آنستکه بر اثار ولوازم خیر
خواهی محسود مواظبت نمائی و مصمم گردی که خود را بر خلاف مقتضای حسد بداری
پس از برای او تواضع کنی و در مجالس زبان بمدح وثنای او گشائی و خود را
بخوش کلامی و شکفته روئی با او بداری پس چون بر این اعمال مواظبت کنی
ملکه تو میشود و حسد از تو قطع میشود و این معالجه کلیه حسد است و از برای
هر نوعی از ان نیز علاج مخصوص است که ان قطع سبب انست از حب دنیا و
کبر و حرص و خباثت نفس و امثال اینها و ضد حسد نصیحت است که
خیرخواهی دیگران باشد و ان از معالی صفات است و هر که طالب خیر و خوبی از برای
مسلمانان بوده باشد در هر خیری که بایشان رسد شریکست و حضرت صادق علیه السلم
فرمودند که بر مؤمن واجبست خیرخواهی برادر مؤمن خود در حضور و غیبت او و غایت
نصیحت و خیرخواهی انستکه انچه از برای خود دوست داشته باشی از برای برادران
دینی خود همان را دوست بداری صفت دوم اهانت و حقیر نمودن بندگان
خدا است و شکی نیست در حرمت این صفت و انکه از موجبات هلاک صاحبش
است از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که حق تعالی فرموده هر که اهانت
کند یکی از دوستان من پس کمر محاربه را با من بسته است و باین مضمون اخبار
بسیار است و هر که نسبت ما بین خدا و بنده او را فی الجمله ادراک کند میداند که
اهانت بنده اهانت مولای او است و تحقیر مخلوق تحقیر خالق است و همینقد

در مذمت این عمل کافی است وضد این صفت تعظیم واحترام بندگان خدا است و در حدیث قدسی است که باید ایمن شود از غضب من هر که اکرام کند بندهٔ مؤمن مرا و بتجربه ثابت است که هر که بنظر مردم را می بیند مردمان نیز بان نظر او را می بینند) گرت جا باید مکن چون خسان بچشم حقارت نگه بر کسان) پس سزاوار است اکرام واعزاز جمیع طبقات مردم بقدری که سزاوار ایشان است و باید تخصیص داده شود زیادتی تعظیم و تکریم اهل علم وفضل صاحبان ورع و تقوی و پیران و ریش سفیدان اهل اسلام وسلسلهٔ جلیلهٔ سادات واحادیث در فضیلت اکرام هر یک از اینها وارد شده است صفت سیم ظلم است که عبارتست از ضرر و اذیت رسانیدن بغیر بغیر جهة شرعی و باعث آن اگر عداوت و کینه باشد از نتایج قوهٔ غضبیه است و اگر حرص و طمع در مال باشد از نتایج قوهٔ شهویه است و باجماع طوائف عالم ظلم قبیح و از همه معاصی اعظم است و در مواضع کثیره از قرآن بر ظالمین لعن شده است و در اخبار متکثره ذم عظیم و تهدید بر آن ثابتست البته ظالم سزاوار لعن است و پیوسته لعن شود بر روح پلید او میرسد (تفو بر چنان ملک و دولت بود که لعنت براو تا قیامت بود نماند ستمکار بد روزگار بماند براو لعنت کردگار) و در خبر است که ظلم و جور در یکساعت بدتر است در نزد خدا از شصت سال گناه و هر که از مکافات ظلم بترسد البته از ظلم باز می ایستد چه منتقم حقیقی البته انتقام هر ظلمی را می کشد

و مکافات ظالم را باو میرسانند، آتش سوزان نکند با سپند آنچه کند دود دل مستمندی، هان ای آنکه زمام اختیار مردم در دست داری تا بیچارگان نیازاری که کس بیکسان در مقام آزار تو بر آید

بسی بر نیاید که بنیاد خود … بکند آنکه بنهاد بنیاد بد
خرابی کند مرد شمشیر زن … نه چندانکه آه دل پیرزن
چراغی که بیوه زنی بر فروخت … بسی دیده باشی که شهری بسوخت

و از این جهت استکه سلطان محمود غزنوی میگفت که من از تیغ شیر مردان اینقدر نمیترسم که از دود دل پیرزنان و بدانکه آنچه بکاری میدروی و از تخم تلخ میوهٔ شیرین بر نمیداری

چونکه بد کردی نه بد ایمن مباش … زانکه تخم است و برویاند خداش
از مکافات عمل غافل مشو … گندم از گندم بروید جو ز جو
هیچ کند کشته جو بر دهد … یا شنیدی اسب کره خر دهد

بیت دهقان سال خورده چه خوش گفت با پسر کی نور چشم من بجز از کشته ندروی

اگر بد کنی چشم نیکی مدار … که هرگز نیارد گز انگور بار
نه پندارم ای در خزان کشته جو … که گندم ستانی بوقت درو
رطب نا ورد چوب خرزهره بار … چه تخم افکنی بر همان چشم دار

(سعدی)

و نیز بدان همچنان که ظلم مذموم و فاعل آن در دنیا و آخرت ملوم است

هم چنین است اعانت ظالم را بر ظلم و راضی شدن بظلم و حضرت صادق علیه السلام فرموده که هر که ظلم کند و هر که یاری ظالم کند و هر که راضی بظلم او باشد هر سه ظالم و باهم در ظلم شریکند و نیز مرویست که چون روز قیامت شود منادی ندا کند که کجایند ظالمان و کسانیکه شبیه ظالمانند حتی آن کسی که قلمی از برای ایشان تراشیده یا دواتی برای ایشان لیقه کرده باشد پس همگی را در تابوتی از آهن جمع سازند و در آتش جهنم اندازند و احادیث در باب ترک اعانت ظلمه بسیار وارد شده و بر است در اینجا همین حدیث که اعانت مکن ایشان را در بنا مسجد و ضد ظلم عدالت است بمعنی اخص است که بازداشتن خود باشد از ستم بر بندگان و دفع ظلم از ایشان بقدر امکان و شرافت این صفت از حیز وصف بیرون نیست و در آیات و اخبار کثیره امر بعدل و داد و مدح و ترغیب بر آن شده و عدالت در یکساعت بهتر از عبادت هفتاد سال ذکر شده و فوائد عدالت ازان بیشتر است که در این مختصر جزئی از آن ذکر شود و تجربه و عیان ظاهر شده که این شیوه مرضیه مایه تحصیل دوستی نزدیک و دور و باعث مشهور شدن است در اطراف و اکناف چنانچه می بینیم که زیاده از هزار و سیصد سال است که نوشیروان عادل در بستر خاک خفته و زبان مردم بنام نامیش مزین گردیده و طنابهای عمر چندین هزار پادشاه بتیغ اجل گسسته و هنوز آوازه زنجیر عدلش در گنبد گردون پیچیده است پس ای عزیز من دمنزل بر این دولت پنج روز بدو

دل خلق خود را مسوز چنانکه ذکرت بتحسین کنند چو مردی بزرگوار لعنت کنند نباید برسم بد آئین نهاد که گویند لعنت بر او کین نهاد صفت چهارم ترک اعانت مسلمین است و منشأ آن صفت اگر جهل یا عداوت باشد از رذایل قوه غضبیه است و اگر کسالت یا بخل یا ضعف نفس باشد از نتایج قوه شهویه است و این صفت از جمله مهلکات و علامت ضعف ایمان است و احادیث در مذمت آن بسیار وارد شده است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که اهتمام در امور مسلمانان نداشته باشد مسلمان نیست و وارد شده که هر مؤمنی که منع نماید از مؤمنی چیزی را که بان محتاج باشد آن شخص قادر بر رسانیدن آن باو باشد از خود یا جای دیگر خدا در قیامت او را باز میدارد در حالتی که روی او سیاه و چشم او کبود و دستهای او بگردن او بسته باشد پس خطاب میرسد که اینست خیانت کاری که خیانت با خدا و پیغمبر نموده پس امر شود که او را بجهنم افکنند و ضد آن اهتمام در قضاء حوائج مسلمین و سعی در برآوردن مهمات ایشانست و آن از صفات شریفه است و شکی نیست که افضل قربات سعی در قضاء حاجات است و در حدیث است که هر که یک حاجت برادر خود را برآورد چنانست که در همه عمر خود خدا را عبادت کرده

بند حافظ بشنو خواجه برو نیکی کن	که من این پند به از در و گهر می بینم
تو با خلق نیکی کن ای نیکبخت	که فردا نگیرد خدا بر تو سخت
یکی خوار پای یتیمی بکند	بخواب اندرش دید صدر خجند

همی گفت و در روضه ها میچمید | کز انجا بر من چه گلها رسید
عبادت بجز خدمت خلق نیست | بتسبیح و سجاده و دلق نیست
ره نیک مردان آزاده گیر | چه استاده دست افتاده گیر
کسی نیک بیند بهر دو سرای | که نیکی رساند بخلق خدای
خدا را بران بنده بخشایش است | که خلق از وجودش در آسایش است

و نیز شکی نیست که بر آوردن حاجات موجب مسرت است و ثواب مسرور کردن برادر ایمانی از حد افزونست شاد کردن دلی بهتر از آباد کردن کشوریست دلهای شکسته غمناک خانهای خداوند پاکست پس مسرور ساختن آنها بنای مرمت خانه خداست و حضرت صادق علیه السلام فرموده که هر که سرور داخل دل مؤمنی کند حضرت رسول را مسرور کرده است و هر که رسول را مسرور کند خدا را مسرور کرده است و همچنین است غمناک ساختن مؤمن و در روایتی است که محبوب ترین اعمال در نزد خداوند متعال شاد کردن مؤمنانست و در روایات بسیار معتبره وارد شده که کسی که سروری داخل دلهای برادران دینی کند آن سرور بصورت خوشی متمثل میشود که در وقت بیرون آمدن از قبر او را بشارتها خواهد داد و انیس او خواهد بود و مخفی نماند که همانقدری که اخبار در فضیلت این صفت وارد شده همانقدر در معصیت و عذاب اندوهگین ساختن مؤمنین وارد شده و کسی که شاد میشود از غمناکی بندگان خدا خبیث النفس ناپاک طینت است و بسیاری از خبیث طینتان باین صفت مبتلا هستند در پی آنند که اخبار

موحشه را بمردم رسانند و چون خبری شنیدند که موجب اندوه کسی است
آرام نمیگیرند تا این خبر را باو رسانند، سلک بران آدمی شرف دارد که دل
مردمان بیازارد صفت پنجم کوتاهی و مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر
است و سبب آن یا ضعف نفس است یا طمع مالی و آن از جمله مهلکات است و ضرر آن
تمام و فساد آن تام است و در اخبار و آیات مذمت بسیار برای این صفت ذکر
شده و از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که هیچ قومی نیست که معصیت کنند و در
میان ایشان کسی باشد که قدرت داشته باشد ایشان را منع کند و نکند مگر اینکه بیم آن
است که خدای تعالی فرو گیرد ایشان را بعذابی که از نزد او نازل گردد و از حضرت
باقر علیه السلام مرویست که حق تعالی وحی بشعیب نبی فرستاد که من صد هزار قوم
ترا عذاب خواهم کرد چهل هزار از بدان و شصت هزار نفر از نیکان عرض کرد
پروردگارا نیکان را چرا خطاب رسید بجهت انکه مماشات و سهل انکاری با اهل معصیت
کردند و بغضب من غضبناک نگردیدند و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که روزی
بطایفه از اصحاب خود فرمودند که بر من لازم است که بی گناهان شما را بگناهکاران
مؤاخذه نمایم و چگونه لازم نباشد و حال اینکه عمل قبیحی از مردی از شما بشما میرسد و
انکار بران نمیکنید و از او دوری نمینمائید و اذیت نمیرسانید او را تا آنرا ترک کند و
فرمود که البته بار خواهم کرد گناهان نادانان شما را بر علما و دانایان شما چه باز
میدارد شما را که چون از مردی از شما بشما معصیتی برسد بنزد او بیائید و او را سرزنش

کنند و پند و نصیحت دهید شخصی عرض کرد که قبول نمیکنند فرمود از ایشان
دوری کنید و از نشستن با ایشان اجتناب نمائید و اخبار بسیار در منع از حضور
در مجالس معصیت وارد شده در صورتیکه نهی از معصیت مقدور نشود و چون حال
مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر این باشد خواهی دانستکه امر بمعصیت و نهی از
طاعت چه مفسده و عقاب دارد و هر که تأمل کند در اخبار و آگاه شود بر تواریخ
حکایات پیشینیان و بلاها و عقوباتیکه بایشان رسیده و ملاحظه عصر خود کند و
آنچه در ان حادث شود بعد از شیوع معاصی از ابتلای مردمان بر بعضی آفات سماویه و
ارضیه یقین کند که هر عقوبت الهی آسمانی یا زمینی از طاعون و وباء و قحط و غلا
کم شدن آبها و نیامدن باران و خشک شدن درختها و تسلط ظالمان و اشرار
و قتل و غارت و زلزله و امثال اینها بسبب ترک کردن امر بمعروف و نهی از منکر است
و ضد این صفت سعی و اجتهاد در امر بمعروف و نهی از منکر استکه از اعظم
شعائر دین و مقصد کلی از بعثت انبیا و اوصیا و اولیا دین است و آیات و
اخبار بیشمار در مدح و ترغیب ان وارد شده و از رسول خدا صلی الله علیه و آله
مرویستکه جمیع اعمال حسنه و جهاد در راه خدا نیست در پیش امر بمعروف و نهی از منکر
مثل جرعه در پیش دریای بی پایان و آنچه از آیات و اخبار مستفاد شود آنستکه
امر بواجب و نهی از حرام بر هر فردی از افراد مکلفین واجبست و اما امر بمستحبات
و نهی از مکروهات واجب نیست بلکه سنت است و وجوب امر بواجب و نهی

از حرام چهار شرط دارد اوّل انکه شخص امر و ناهی علم داشته باشد
باینکه ان فعل واجب یا حرام نه انکه بر او مشتبه باشد دوّم انکه احتمال
اثری در ان بدهد سیّم انکه متضمّن مفسده و ضرری نجود یا بیکی از مسلمانان
نباشد چهارم انکه از تارک واجب یا فاعل حرام اثار پشیمانی و توبه بظهور
نرسد و از جمله اموری که در اینمقام لازم است انستکه علم بصدور ان بهم رسیده
باشد امّا بمحض احتمال یا مظنّه تجسّس لازم ندارد و در صدد فحص نباید براید و
بدانکه سزاوار است از برای صاحب این صفت انکه خوش خلق و صبور و حلیم و قوی
النفس باشد و باید طمع در کسی نداشته باشد و خیر خواه مردمان و مهربان با ایشان
باشد و معرفت بتفاوت اخلاق مردم داشته باشد تا با هر کسی بنوعی که مناسب است
رفتار نماید بمکرهای نفس مکّار و کید شیطان بینا و دانا باشد و نیّت خود را
از برای خدا خالص کند و استعانت و یاری از او جوید و بدان نیز که از برای امر
بمعروف و نهی از منکر چند مرتبه است (۱) انکار قلبی است (۲) ارشاد و هدایت
است (۳) اظهار کراهت و تنفّر از شخص عاصی و کناره جوی از او است (۴)
بزبان منع کردن است بنصیحت اگر مفید نشد بتهدید اگر نشد بدشنه سخنان اگر
نشد بدشنام دادن بلفظ جاهل و احمق و نادان و امثال اینها (۵) بنا داشتن او را
از معصیت بقهر و تسلّط و شکستن آلات لهو و لعب و ریختن شراب و عرق و نحو
اینها (۶) بزدن از دست و پا بدن اینکه بقتل و جراحت منتهی شود (۷)

بشمشیر کشیدن و مجروح کردن و کشتن و این مرتبه در نزد اکثر علما موقوف
است باذن امام علیه السلام و تفصیل اینمقام از وظائف کتب فقهیه است و
در اینجا اشاره بآن شد والله العالم صفت ششم دوری کردن از برادر
مومن و خشم و قهر کردن از است و این نتیجه عداوت و کینه یا بخل و حسد است و از
انواع ذمیمه است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر دو نفر مسلمی که از یک
دیگر قهر کنند و دوری از هم جویند و سه روز چنین باشند و باهم صلح نکنند از دایره اسلام
بیرون میروند و هر کدام که ابتداء بصلح و سخن گفتن کنند در روز قیامت زودتر
داخل بهشت خواهند شد و حضرت باقر علیه السلام فرمودند که خدا رحمت کند کسی را
که الفت بیندازد میان دو نفر از دوستان ما ای گروه مؤمنین سعی کنید و با
یکدیگر مهربانی نمائید و ضد این صفت خبیثه آشتی و الفت است که
از اوصاف جمیله است و ثواب بسیار بر آن مترتب است و احادیث بسیار در فضیلت
زیارت مؤمنین و سلام کردن و مصافحه نمودن با آنها وارد شده است و سر در این
تاکیدها دفع ناخوشی عداوت و حصول الفت و محبت است که آن اعظم اسباب
اصلاح امر دنیا و آخرت است و همین حکمت ملحوظ است در تاکیدات در ضیافت
و عیادت مریض و تشییع جنازه و تعزیت اهل مصیبت و امثال آنها و کسی که
ملاحظه کند اخباری که در باب اینها وارد شده میداند که اهتمام حضرت
باری بالفت و دوستی میان بندگان خود تا چه مقدار است و از برای

حفظ این صفت چه سنتهای سنیه قرار داده لکن افسوس و آه که در این زمان اکثر این سنتها متروک شده و طریقهٔ جاهلیت در میان مردم شیوع یافته از آثار نبوت بجز رسمی و از شریعت بجز اسمی نمانده شیطان صفتان چند بهم رسیده اند که بجهة پیشرفت غرضهای فاسدهٔ دون دنیای خود نفاق و عداوت میان بندگان می افکنند و آنچه را که پروردگار ایشان اینهمه اهتمام در آن دارد پشت پا میزنند بدیدن همدیگر نمیروند مگر از روی ریا و اغراض فاسده و تمام نیتهای باطله سلام کردن را یکی از علامات پستی میدانند و مصافحه کردن را شیمهٔ بلها دانند (گر مسلمانی ازاین است که حافظ دارد * آه اگر از پی امروز بود فردا) صفتیکه مقتضی قطع رحم است و سبب آن یا عداوت یا بخل و خست و باجماع علما از جملهٔ محرمات عظیمه و موجب عذاب آخرت و بلای دنیا و دنیه است و از اخبار و تجربه مستفاد شده که این صفت باعث فقر و پریشانی و کوتاهی عمر میشود و در مذمت آن بس که حق تعالی در قرآن مجید قاطع رحم را لعن فرموده و در حدیث نبوی است که دشمن ترین اعمال بسوی خدا شرک بخدا است و بعد از آن قطع رحم و در حدیث است که کتاب امیر المؤمنین علیه السلام نوشته بود که سه خصلت است که صاحبان آنها نمیرند تا وبال آنها را ببینند سرکشی و قطع رحم و قسم دروغ و ثواب هیچ طاعتی زودتر از صلهٔ رحم بصاحبان نمیرسد و ضد آن صلهٔ رحم است که باتفاق واجب و از افضل طاعات و اعظم عبادات است و تأکیدات بسیار در باب آن در آیات و اخبار وارد شده

در روایت شده که هرکه خواهد خدا عمر او را زیاد و روزی او را وسیع
گرداند باید صلهٔ رحم بجا آورد و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که صلهٔ
رحم حساب روز قیامت را آسان و عمر را طولانی میکند و از بلاها آدمیرا محافظت
مینماید و اخبار باین مضمون بسیار وارد شده است و بمعنا هم ثابتست که صلهٔ رحم
باعث زیادتی عمر و وسعت رزق و جمعیت اموال میگردد و بدانکه مراد برحم
هر خویشی نسبی استکه بخویشی معروف باشد اگرچه نسبت بسیار دوری داشته
باشد و قطع رحمی که حرامست آنستکه آزار رسانی باو بگفتار یا کردار مثل آنکه
ناخوش بگوئی باو که دل شکسته شود یا بدرفتاری کنی با او یا او را احتیاجی
و ضرورتی باشد بکنائی یا خوراکی یا لباسی یا بخوان و تو با قدرت مضایقه
کنی یا کوتاهی کنی در رفع ظلم ظالم از او و از راه حسد یا کینه از او کناره کنی و
در وقت آمدن او از سفر بدیدن او نروی و بعیادت او اگر ناخوش باشد و تعزیه
او اگر مصیبتی داشته باشد حاضر نشوی و امثال اینها و صلهٔ رحم ضد اینها است
مثل آنکه خود را از سخن درشت و کردار زشت نسبت باو نگاه داری و او را
بمال و دست و زبان اعانت کنی و با او آمد شد کنی و از احوال او پرسش نمائی
صفت هشتم عقوق والدین استکه عبارتست از خشم ورزیدن و آزردن دل
و شکستن خاطر پدر و مادر یا یکی از آنها و از اشد انواع قطع رحم و از گناهان
کبیره است بیچاره کسی که عاق پدر و مادر باشد نه در دنیا خیر می بیند و

در آخرت و نه از عمر بر میخورد و نه از عزت بعلاوه ایات و اخبای که در مذمت
حصو این صفت وارد شده جمیع ایات و اخبای که در ذم قطع رحم وارد
شده بمذمت ان نیز دلالت میکند حق تعالی فرموده که اف بر روی
والدین مکو و احادیث بلیشمار ذکر شده که عاق والدین بوی بهشت را نمیشنود
و در حدیث قدسی نقل شده که حق تعالی فرموده قسم بعزت و جلال و بلندی
شان خودم که اگر عاق والدین عبادات پیغمبران را بکند از او قبول نمیکنم و از
حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که پدری دید شخصی پسرش با او راه میرود
و تکیه بر دست پدر کرده است پدر دیگر با آن پسر سخن نگفت تا زنده بود و بعلاوه
ایات و اخبار بیشمای که در مذمت این صفت وارد شده بتجربه و عیان هم ثابت است
که هر که بد باپدر و مادر یا یکی از انها نماید عمر او کوتاه میگردد و زندگانی او
بتلخی میگذرد و فقر و پریشانی با و هجوم میآورد و سکرات موت بر او شدید میگردد
و جان کندن بر او دشوار میشود پس ها ای عزیز من با هوش باش و بر جان خود
رحم کن و از تیغ عقوق والدین حذر نمای و یاد کن طول زحمات ایشان را در پرورش
تو و بنگر بی خوابیها ایشان را بجهت اینکه ترا خواب کنند گرسنگی ها ایشان را
تا ترا سیر نمایند سالها دراز ترا در آغوش مهربانی کشیده و بشیره جان پرورده
اند هیهات هیهات مروتی که بعد از آنکه اندک قوتی در خود دیدی همه انها را فراموش کنی
چه خوش گفت زالی بفرزند خویش چه دیدش پلنگ افکن و پیل تن گر

از عهد خردیت یاد آوری که بیچاره بودی در آغوش من نکردی در این روز بر من جفا که تو شیر مردی و من پیرزن تمه وفصل عقوق بر و احسان بوالدین است و آن از اشرف سعادات و افضل قربات است و در آیات و اخبار ترغیب بسیار بآن شده است و در حدیث نبوی است که نیکوئی با پدر و مادر افضل است از نماز و روزه و حج و عمره و جهاد در راه خدا و حضرت صادق علیه السلم فرمودند که افضل اعمال نماز در وقت و نیکوئی با والدین و جهاد در راه خداست پس هر مؤمنی را سزد که نهایت اهتمام را در اکرام و تعظیم والدین بجا آورد و کوتاهی و تقصیر در خدمت ایشان ننماید اگر چیزی ضرور داشته باشند پیش از آنکه اظهار کنند بایشان بدهد و اف برایشان نگوید و صورت را نزد ایشان عبوس نکند و صدا بالای ایشان بلند نکند و در پیش روی ایشان نرود بلکه هما امکن در نزد ایشان نشیند و هر چند

(حاشیه) بدانکه عقوق والدین اختصاص بحالت زندگی پدر و مادر ندارد همچنانکه نیکی کردن بایشان نیز اختصاص بزندگی ایشان ندارد پس گاه هست که کسی نیکوکار است با والدین خود در حال حیوة ایشان لکن بعد از مردن ایشان قرض ایشانرا ادا نمیکند و طلب آمرزش و استغفار برای انها نمیکند پس عاق پدر و مادر میشود و گاه هست که کسی عاق ایشانست در حال حیات ایشان پس چون مردند قرض ایشانرا اداء میکند و استغفار میکند از برای ایشان و کارهای نیک بنیابت ایشان بجا میآورد پس خدا او را نیکوکار مینویسد منه عفی عنه

در ذلت و خاکساری و فروتنی ایشان مبالغه کند اجر و فائدهٔ دنیا و آخرت ان بیشتر است و مخفی نماند که حق برادر بزرگتر بر برادر کوچکتر نیز عظیم است و بر اهل ایمان نیز ملاحظهٔ ان لازم است و در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله است که حق برادر بزرگ بر برادر کوچک مثل حق پدر است بر فرزند و بدانکه هم چنانکه از برای والدین و خویشان حقی است از برای همسایگان نیز حقی ثابت است که انرا حق جوار گویند و در بعضی روایات است که همسایهٔ ادمی مثل نفس اوست که باید ضرر باو نرساند و حرمت همسایه بر همسایه مثل حرمت مادر است بر فرزند و حضرت صادق علیه السلام فرموده که نیکوئی با همسایگان باعث زیادتی عمر و ابادی دیار میگردد و فرمود که از ما نیست کسیکه نیکوئی با همسایگان نکند و چنان ندانی که حق همسایه همانست که اورا اذیت نکنی چه این حقی است از برای همه مردم و تخصیص بهمسایه ندارد بلکه باید علاوه براین باو مهربانی کنی و احسان خود را از او دریغ نکنی و انچه باان محتاج باشد تو انرا مالک باشی مضایقه نکنی مانند اسباب خانه و غیره چون ظروف و تیشه و نمک و اتش و غیره بلکه باید او را مانند شریک در مال خود بدانی و در شادی و عزا باو همراهی کنی و عیب او را بپوشانی و از ناودان گذاشتن او بخانهٔ تو مضایقه نکنی و از خاکروبه ریختن بر در خانهٔ تو منع ننمائی و چشم خود را از اهل و عیال او نگاهداری و با اولاد او مهربانی کنی و انچه صلاح دین و دنیای او باشد او را ارشاد نمائی و اگر طعامی لذیذ مهیا کردی

برای انها بفرستید و اگر نه پنهان کنی که اطفال او مطلع نشوند و امثال اینها که بیحد است و باید شناختن همسایه را رجوع بعرف شود و در بعضی اخبار وارد تا چهل خانه از چهار طرف همسایه نامیده شده صفت سیزدهم عیب جوئی مردم است و این از علامات خباثت نفس و دنائت طبع و عیبناک بودن آن چه هر عیب داری طالب اظهار عیوب مردم است که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند و در حدیث نبوی است که هر که ظاهر کند عمل ناشایست کسی را مثل آنستکه خود بجا آورده باشد و هر که سرزنش کند مؤمنی را بچیزی نمیرد تا خود بآن مبتلا گردد و از حضرت باقر علیه السلام مروی است همینقدر کافی است در عیب آدمی که از خود کور باشد بمردم بینا باشد سرزنش کند دیگری را بچیزی که خود نمیتواند ترک کند و در خبر دیگر مرویست نزدیکترین حالات بنده بکفر آنستکه با مردی در دین برادر باشد بدیها و لغزشهای او را بشمارد و نگاه دارد که روزی او را بانها سرزنش نماید یا احمق کسیکه خود بهزار عیب آلوده و سراپای او را معصیت فرو گرفته و خود از چشم میپوشد و زبان بعیوب دیگران میگشاید اگر هیچ عیبی از برای او نباشد جز صفت عیب جوئی همین بالاترین معایب است و از خباثت باطن خود مردم را خبر میدهد پس اول باید عیب خود را دید و بعد از آن چشم بدیگران گشود

مرکبی گر عیب خود دیدی ز پیش کی شدی فارغ وی از اصلاح خویش

و بتجربه ثابت است که هر که بنای عیب جوئی مردم نهاد ایشان را رسوا کرد و خود را بی اعتماد و ضد این صفت خصلت عیب پوشی است که ثواب بسیار برای آن نقل شده و بلغتها از میشود که

خدا بپوشاند عیب او را در دنیا و آخرت   ستر کن تا بر تو ستاری کنند
تا نه بینی ایمنی بر خود مخند   و برابر است در خوبی این صفت که یکی از صفات آفرید
گار است و از شدت اهتمام الهی در ستر بدیهای بندگان ثبوت بدترین فواحش را
که زنا باشد بنوعی مقرر فرموده است که بسیار کم اتفاق می افتد که ثابت شود
کس چه داند ز تو جز اندکی   از هزاران جرم و بد فعلی یکی   لیک میداند تو و ستار تو
تو جرمها و زشتی کردار تو   هر چه کردی جمله ناکرده گرفت   طاعت ناکرده آورده
گرفت   پس ای جان برادر در اصلاح حال خود باش و سعی تا تأمل کن که اگر کسی عیبی از تو
در پیش مردم گوید حال تو چگونه خواهد شد حال دیگران هم بر حال خود قیاس کن پس
بر خود رحم نما و اقتدا بپروردگار خود کن و چشم و گوش و زبان خود را از عیوب
مردم کور و کر و لال ساز) یک نصیحت کنمت بشنو و صد گنج ببر   از در عیش درآی
به ره عیب مپوی   صفت دهم فاش کردن رازها است و این اعم است لفظ اعم
متضمن غیر عیوب است از اظهار عیوب و در نزد عقل و شرع مذموم است و از خیانت محسوب میشود
و ضد آن نگاهداری راز باشد از افعال محموده و نتیجه قوۀ نفس است و پوشیدن راز خود
نیز مشتمل بر فوائد کثیره است که بر عاقل مخفی نیست) گر آرام خواهی در این باب
گل مگو تا توانی بکس راز دل   پس رازی که نهان خواهی با کسی در میان منه اگر یار
دوست مخلص باشد که مر آن دوست را دوستان بسیاراند و همچنین مسلسل دانا
گفته اند کُلُّ سِرٍّ جَاوَزَ الاِثْنَیْنِ شَاعَ یعنی هر چه از میان دو لب خارج شد

شایع شد مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز صفت یازدهم نمامی است یعنی سخن چینی بگفتن یا نوشتن یا رمز یا اشاره و این رذل ترین صفات خبیثه است بلکه از کلام الهی مستفاد میشود که سخن چین داخل بهشت نمیشود و از رحمت الهی دور است و ثلث عذاب قبر بواسطهٔ این صفت است و هر که حقیقت این صفت خبیثه را شناخت میداند که سخن چین بدترین مردمان و خبیث ترین ایشان است و آیات کثیره در این صفت در کتب مبسوطه مذکور است و حکایات فسادهای از عبد نمام مشهور است و چه خوش گفته (سعدی)

میان دو کس جنگ چون آتش است — سخن چین بدبخت هیزم کش است
کنند این و آن خوش دگرباره دل — وی اندر میان کوربخت و خجل
میان دو تن آتش افروختن — نه عقل است خود در میان سوختن

و بر هر عاقلی لازم است که گوش به سخن سخن چین ننهد چه نمام فاسق است و خبر هر فاسقی مردود است بلکه او را نهی کند و از این جهت او را دشمن داشته باشد نقل است که شخصی بدیدن یکی از حکماء رفت و از غیری سخنی نزد او نقل کرد آن حکیم گفت مرا با برادرم بد کردی و دل فارغ مرا مشغول ساختی و خود را که نزد من امین بودی متهم گردانیدی و بدترین انواع نمامی سعایت است یعنی سخن چینی در نزد کسی که از او بیم ضرر و اذیت و کشتن باشد مانند سلاطین و حکام و وزراء صفت دوازدهم افشا است که اعم از نمامی است و از اوصاف خبیثه است و صاحبان

در مقام ضدیت با خدا و رسول بر آمده است چه بسیاری از قواعد شرعیه مقرره از خضوع جمعه و جماعات و مصافحه و زیارت و آمد و شد ضیافت و نهی از سوء ظن و غیبت همه از برای حصول دوستی و الفت میان مردم است و این خبیث بد بخت در مقام فساد است که مخالف با مطلوب الهی است و شکی نیست که چنین کسی ارذل مردم و مستحق انواع لعن است و ضد آن اصلاح بین مردم است که از علائم شرافت نفس است و در حدیث نبوی است که فاضل ترین صدقات اصلاح بین الناس است بر است در فضیلت و اهتمام در باب این صفت که دروغ که بدترین اوصاف غیر حمیده است در اینمقام پسندیده است دهم صفت شماتت کردن است که منشاء ان غالبا عداوت و حسد و جهل بموانع قضا و قدر است و شماتت عبارتست از انکه مثلا بگوید که فلان بلا یا فلان مصیبت که بفلان کس رسید از بدی او است و باان شاد و مسرور نیز باشد و بتجربه واضح و از اخبار ثابت است که شماتت کننده از دنیا نمیرود تا خود نیز بان مبتلا میگردد و دیگری او را شماتت کند چه استاده در مقام بلند بر افتاده گر هوشمند مخند بسا ایستاده در آمد ز پا کز افتادگانش گرفتند جا پس عاقل که از حال خود ایمن نیست در شماتت کسی بر نمیاید

مثنوی

لا تخافوا از خدا نشنیده | پس چه خود را ایمن و خوش دیده
تا نروید نیش توای خوب من | بر دگر ماده ز نخ طعنه مزن

علاوه بر اینکه هر بلا و مصیبتی از بدی افعال نیست بلکه باعث تقرب و رفع

درجه و کفارهٔ گناهها است آیا نمی بینی که هر که درین بزم مقرب تر است جا بلا بیشترش میدهند صفت چهاردهم مراء و جدالست که عبارتست از اعتراض بر سخن غیر و اظهار نقص و خلل ان بقصد پست کردن ان شخص و اظهار زیرکی خود بدون فائدهٔ اخروی و ان از اخلاق مذمومه است خواه در مسائل علمیه باشد یا غیر ان اعتراض بحق باشد یا باطل مگر انکه متعلق بمسائل دینیه باشد و غرض فهمانیدن یا فهمیدن حق بوده باشد که در این صورت ضرر ندارد و انرا مراء نگویند بلکه ارشاد و هدایت گویند علامت ان انستکه یقین داشته باشی که مطلب حق از غیر تو ظاهر شود بخلاف مراء که اگر حق از او ظاهر شد بد حال میشوی و خواهی انچه تو میگوئی صحیح باشد و این صفت خبیثه باعث حقد و حسد و هیجان غضب است و در حدیث نبوی استکه حقیقت ایمان بند کامل نمیشود مگر وقتیکه مراء و جدال را ترک کند اگر چه حق با او باشد و شکی نیست که این صفت مذمومه اگر قوت گیرد کار بجائی رسد که صاحب ان مثل سگ درنده متصل راغب میشود که با هر کس در افتد و همیشه در پی آن است که سخنی از کسی بشنود و در ان دخل و تصرف کند و دنبال او گیرد و از ان لذت یابد بخصوص در صورتیکه در مجمعی بعضی از ضعفا العقول باشند که ان شخص را باین صفت خبیثه ستایش کنند و گویند فلانی جدلی یا حراف یا نطاق بی بدلی است و کسی را که او ملزم نموده گرداند احمق بان شاد میشود و غافلست از خباثت باطنیه ان و غالبا

مائلست که طرف مباحثه او جاهل و نادان باشد تا بر او غلبه تواند نمود
و نیچانمیدانند که هر که با نادان تر از خود مجادله کند تا بدانند که دانا است
بدانند نادانیست وخصومت که لجاج کردن در کلام است از جهت استیفا
و مطلب و مقصود خود نیز مذموم است و اخبار بسیار نیز در بدی آن وارد شده
بر است در اینمقام حدیث نبوی صلی الله علیه و آله فرمود هرگز جبرئیل نزد
من نیامد مگر اینکه مرا موعظه کرد و آخر کلامش این بود که زنهار احتراز
کن از لجاج و تنگ گیری بر مردم که از عیب آدمی اظاهر و عزت او را تمام
میکند و فرمود دشمن ترین مردم در نزد خدا الجوج خصومت کن است و مخفی نماند
که خصومت بجهة اثبات حق مالی یا حق ثابتی دیگر که شرعا مستحق آن بوده باشد
مذموم نیست بلکه آن خصومتی که مذموم است خصومت در طلب چیز باطل و
بغیر حق است یا انکه یقین بحقیقت آن و استحقاق آن نداشته باشد صفت
پانزدهم سخریه و استهزا کردنست (نمیدانیم قصد مؤلف استهزا بوده یا استهزاء) که عبارتست
از نقل کردن کردار و گفتار و خلقت و اوصاف مردم بقول یا فعل یا باشاره و کنایه بر وجهی که
خنده دیگران کرد و باعث آن یا عداوتست یا تکبر یا حقیر نمودن آنشخصی که با او استهزا میشود و یا
باشد که باعث آن مجرد خندانیدن و نشاط آوردن بعضی از اهل دنیا باشد بجهة
طمع در کثافات دنیویه ایشان و شکی نیست که اینعمل شیوه اراذل و اوباش و
پست فطرتان است و صاحب این عمل را از دین و ایمان خبری و از انسانیت اثری نیست

چه طبع پست او وادار مینماید و او را که بصورت دست و پای خود اعمال چند
بجا آورد که بعضی دونان و نامردان بسبب آن بخندند و نشاط در آیند و عیوب
و نقص مسلمانانرا تقلید میکنند و اعمال نیکان و اخیار را مضحکه اشقیا و اشرار
مینماید و چنین شخصی البتّه بمراحل بسیار از منزل انسانیت دور و نامراد
از او مهجور و در نظر عقلا و ارباب دانش بیوقع و بی اعتبار و در دار عقبی بانواع
عذاب گرفتار است و همینقدر در مذمت آن بس است که چنین صفت خبیثه را
وسیله تحصیل چرک دست مردم قرار داده گویا اعتقاد بان ندارد که متکفل
رزق بندگان آفریننده ایشانست و کثرت رذالت این صفت محتاج به بیان
نیست صفت ششم در بیان افراط در مزاح و شوخی است که باعث سبکی و کم
وقاری و موجب سقوط حشمت و مهابت و خواری میگردد و دل را میمیراند و از آخرت
غفلت میآرد و بسا باشد که باعث عداوت و دشمنی یا سبب آزردن و خجالت مؤمنی
گردد و لهذا گفته شد که هر چیزرا تخمی است و تخم عداوت شوخی است و یکی
از مفاسد آنستکه دهانرا بهرزه خنده میگشاید و خنده بسیار دل را تاریک
و آبرو و وقار را تمام میکند لکن پوشیده نماند که اگر افراط در مزاح نشود
و از تولید مفاسد مذکوره نکند مذموم نیست بلکه ممدوح است و مکرر مزاح از
حضرت رسول و امیر المؤمنین علیهما السلام صادر شده بحدیکه منافقین مزاح را بر
امیر علیه السلام عیب شمردند و همچنین خنده مذموم قهقهه است که با صدا باشد

نیز تبسم کردن محمود و ذکر آن در اوصاف حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشهور است صفت هفدهم غیبت است که عبارتست از گفتن چیزی در غیاب شخص معینی که اگر بگوش او برسد او را ناخوش آید بان راضی نباشد بشرط آنکه مردم آنچیز را نقصان شمرند و در او حاصل باشد بقصد نقصان او ذکر کرده شود خواه آنچه گفته میشود نقص در بدن یا در نسب یا در صفات و افعال و اقوال او باشد یا در چیزهائیکه متعلق و منسوب باو بوده باشد چنانچه در حدیث نبوی است که فرمودند یا میدانید که غیبت چه چیز است عرض کردند خدا

در تعریف غیبت شخص معین ذکر کردیم تا آنکه مبهم مثل یکی از اهل بلد یا یکی از علما آن بیرون رود و گفتیم که در او حاصل باشد تا بهتان بیرون رود و گفتیم بقصد نقصان تا مثل ذکر عیب آن برای طبیب مثلا یا ذکر آن در نزد سلطان که بجهة ترحم بر حال او ذکر میشود از تعریف بیرون رود و نقص در بدن مثل کری و کوری و سیاهی و کوتاهی و بلندی و غیره است و نقص در نسب مثل گفتن آنکه او حمالزاده یا پسر فلان ناکس یا نانجیب و غیره است و در صفات و افعال و اقوال مثل آنکه گوئی بدخلق یا بخیل یا متکبر یا جبان یا دزد یا ظالم یا پرگو یا قبیح یا پرخور یا بی ادب و نحو اینها است و در چیزها که متعلق و منسوب است باو از جامه یا خانه یا مرکب چنانکه گوئی عمامه او مثل گنبد است یا مثل گرد و است یا جامه اش چرک است یا خانه او مثل خانه یهود است و امثال اینها (منه)

در رسول دانا ترند فرمود آنستکه یاد کنی برادر خود را بچیزی که او را ناخوش
آید شخصی عرض کرد که اگر آن صفت با او باشد باز بد است فرمود اگر باشد غیبت
است و الا بهتانست و فرقی نیست در میان غیبت بکنایه یا تصریح بلکه بسا باشد
کنایه بدتر باشد و غیبت شنونده هم در حکم غیبت کننده است و بدانکه غیبت
اعظم مهلکاتست و باجماع جمیع است و صریح کتاب و سنّت حرمت او ثابتست و از
احادیث کثیره مستفاد شده که غیبت بدتر است از زنا و میخورد حسنات را چنانکه
آتش هیزم را و آنکه دروغ گمان کرده است که هر که گمان کند حلال زاده است
و حال آنکه گوشت مردم را بغیبت میخورد و شیطان شریکست در نطفه کسی که غیبت
کند بدون آنکه عداوتی باشد میان او و برادر مؤمن خود که غیبت او را مینماید
و حق تعالی چهل شبانه روز نماز و روزه غیبت کننده را قبول نمیفرماید و آنکه
غیبت کننده اگر توبه اش قبول شد آخر کسی استکه به بهشت میرود و اگر نه اوّل
کسی استکه بجهنّم میرود و احادیث در مذمّت این صفت خبیثه که فاکهه غالب مجالس
است از حدّ افزونست و علاج آن رجوع است بآیات و اخبار که در این
باب وارد شده و بعد از آن تفکر در مفاسد دنیویّه آن پس از آن تأمل کردن

غیبت بکنایه مثل آنکه بگوئی الحمد لله که ما مبتلا بهم نشینی ظلمه یا بحب ریاست
نیستیم یا آنکه گوئی نعوذ بالله از بی شرمی یا خدا ما را محافظت کند از بیحیائی
و امثال اینها و غرض کنایه بشخصی باشد که مرتکب این اعمال باشد (منه)

در اینکه اگر کسی غیبت ترا در نزد کسی گوید چگونه آزرده و خشمناک میشوی و مقتضای شرف ذاتست که نپسندی از برای غیر آنچه را که برای خود نمی‌پسندی و بعد از آنها متوجه زبان شدن و تأمل در سخنان است و عمدهٔ علاج سعی در قطع کردن مایه و منشأ غیبت است که غالباً یا غضب است یا عداوت و کینه و یا حسد است و یا بجهت مزاح و مطایبه و یا قصد سخریه و استهزاء و یا فخر و مباهات و امثال اینها پس ای جان برادر تا توانی از عیب دیگران مگوی و از عیب خود غافل مشو و چون خواهی که عیب دیگران گوئی اول عیب خود را یاد کن و در صدد اصلاح آن بر آ چه بسیا قبیح است که آدمی از عیوب خود غافل شده در صدد اظهار عیوب مردمان بر آید خار را در چشم دیگران ملاحظه کند و شاخ درختی را در دیدهٔ خود بر نخورد همه حمّال عیب خویشتنند طعنه بر عیب دیگران چه زنند و بدانکه از اعظم مفاسد غیبت است که باعث آن میشود که اعمال خیر غیبت کننده در نامهٔ عمل غیبت شده ثبت میشود و گناه او بدیوان اعمال این نقل میشود چه احمق کسی که بواسطهٔ یک سخن در روز قیامت وزر و وبال دیگری را متحمل گردد و طاعات خود را در کفّهٔ ترازوی او ببیند و از این جهت است که بعضی دانایان گفته‌اند (من از نام مردان بزشتی بُرم نگویم بجز غیبت مادرم که داند پروردگار خرد که طاعت همان به که مادر برد) و بدانکه غیبت تجویز شده در چند مقام در مقام[1] استغاثه و تظلم و در مقام[2] امر

(۱) استغاثه بشرط آنکه در شکایت اکتفا نماید بخصوص همان ظلمی که بر او شده و زبان باظهار عیبی دیگر از آن ظالم نگشاید (منه)

بمعروف و نهی از منکر و در مقام[3] نصیحت کسی که با تو مشورت کند در خصوص
معامله یا شراکت یا رفاقت با کسی و در مقام[4] ارشاد و نصیحت مؤمنی برگاه
با فاسقی مصاحبت کند و در مقام[5] اظهار عیوب خفیهٔ مریض نزد طبیب و در
مقام[6] تجریح و تعدیل شاهد و راوی و در مقام[7] لقب گفتن آنکه مشهور
بان لقب باشد که دلالت بر عیب او کند لکن در صورتیکه اکراه نداشته
باشد و ممکن نباشد شناسانیدن او را بعبارات دیگر و در مقام هاتک جلباب
حیا یعنی متجاهر[2] بفسق لکن در خصوص همان فسق آشکارا و در مقام اظهار عیب عالم
یا حاکم شرعی که قابلیت فتوی و حکم نداشته باشد و متصدی آنها شده و از
برای رد فتوی و حکم او هرگاه خلاف حق از او صادر شده باشد و در مقام
شهادت دادن و در مقامی که غیبت غیر معینی باشد که کسی نفهمد و نیز بدانکه
کفارهٔ اول توبه است و بعد از آن استحلال از غیبت کرده شده است اگر زنده و در
دسترسی باو باشد و شنیده باشد غیبت خود را و همچنین اگر نشنیده لکن در
اظهار آن مظنهٔ فساد و عداوتی نباشد و اگر مظنهٔ فساد باشد یا دسترس باو
نباشد از برای او استغفار و طلب آمرزش و اعمال صالحه کند تا روز قیامت عوض
غیبت او شود و ضد غیبت مدح و ستایش است و از صفت خوب و مرغوب

[2] از ظاهر بعض روایات تجویز غیبت او است مطلقاً (منه)

و باعث حصول محبت و دوستی و الفت و موجب ادخال سرور است در دل
مؤمن و ثواب ان بسیار است منقولست که جمعی ستایش بعضی از مردگان را
کردند حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمود بهشت از برای شما واجب شد ولکن
مخفی نماند که هر مدحی ممدوح و هر ستایشی مرغوب نیست بلکه ان خوبست در
صورتیکه انچه مدح میکند است باشد از روی نفاق و ریا و مدح ظلمه و
فاسقین نباشد و موجب عجب و تکبر ممدوح نشود و اگر متضمن یکی از اینها باشد
مذموم است و اخباری که در ذم مدح وارد شده است محمول بر همین است
صفت هیجدهم دروغ گفتن است و ان از جمله گناهان کبیره بلکه قبیح ترین
گناهان است و صفتی است که ادمی را خوار و بی اعتبار میکند و سرمایه انفعال و خجالت
و سیاه روئی دنیا و اخرتست و آیات و اخبار در مذمت و خباثت این صفت بسیار است
و در حدیث نبوی است که هرگاه مؤمنی بدون علت شرعی دروغی بگوید هفتاد هزار
فرشته بر او لعنت می کنند و از دل او گندی بلند می شود تا بعرش میرسد و حق تعالی
بسبب این دروغ گناه هفتاد زنا بر او مینویسد که آسان ترین انها زنائی است که با
مادر خود کرده باشد و از اخبار دیگر مستفاد میشود که مؤمن دروغگو نمیباشد
بنده مزه ایمان را نمیابد تا دروغ را ترک کند و دروغ روزی را کم میکند و دروغ
بدتر از شراب است و حال انکه کلید قفلهای معاصی شراب است و از حضرت عسکر
علیه السلم مرویست که جمیع اعمال خبیثه در خانه ایست و کلید انخانه دروغ است و

بدانکه بدترین انواع دروغ دروغ بر خدا و رسولست و کافی است در مذمّت آن که مبطل روزه است و بالجمله اخبار در حرمت و خباثت دروغ بسیار است
لکن در چند مقام تجویز شده در مقام دفع مفسده و مقام اصلاح و مقام جهاد و حرب و در مقامیکه زن از شوهر چیزی بخواهد که شوهر قادر بر آن نباشد
یا قادر باشد لکن بر او واجب نباشد پس دروغ وعده دهد که میگیرم یا آنکه هر یکی از زنهای متعدّده خود گوید که من ترا بیشتر دوست دارم و حال آنکه واقع چنین
نباشد و همچنین در ترغیب و تهدید طفل بجهت مصالح او لکن خوبست که این در مقامات توریه شود و مخفی نماند که دروغهای بسیار شده که غالب مردم باین

توریه یعنی گفتن سخنی که دو معنی داشته باشد یک معنی از آن راست باشد که تو قصد آن کنی و معنی دیگرش واقع نباشد که شنونده از آن بفهمد یا آنکه خبر را تبدیل با انشا کنی مثلاً ظالمی در مکان کسی از تو سؤال کند بگو خدا بهتر میداند کجا است یا بگو سراغ او را در مسجد کن اگر دانی که در مسجد نیست یا آنکه در خانه بیایند بسراغ کسی و آنکس در خانه است و میخواهی بگوئی نیست انگشت خود را در موضعی از زمین بگذار یا بسوراخ دیوار و بگو اینجا نیست یعنی در اینموضع انگشت من نیست یا اگر از گناهی که کرده از تو استفسار کنند بگو خدا نخواسته باشد یا بگو استغفر الله یا پناه بخدا میبرم اگر چنین کاری کرده باشم یا اگر سخنی در حق کسی گفته باشی و خواهی بانکار دفع ملال و مفسده او را بکنی بگو احترام شما از آن بیشتر است که چنین سخنی در حق شما توان گفت و امثال اینها که غالباً انها انشا است و خبر نیست (منه)

مُبتلا میباشند از اسهل سید انند از مفاسد از غفلت دارند از جملهٔ
گفتن اشتها ندارم است بدن و غرض شرعی در وقتی که او را بطعام تکلیف کنند و
حال آنکه گرسنه و در کمال اشتها است و همچنین گواه گرفتن خدا را بر
امر خلاف واقع و هم چنین قسم دروغ و شبهات دروغ و هم چنین دروغ
گفتن با خدا است مانند تکلم کردن ببعضی فقرات نماز و ادعیه و مناجات
چون گفتن وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ و گفتن إِيَّاكَ نَعْبُدُ
وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ و نحو اینها در وقتی که دل از اینمطالب بیخبر و در کوچه و بازار و
دکان بصد هزار فکر باطل مشغول باشد، لا الف معبود مطاع امر (دون الاله
وتدعى التوحيدا) خدا از آن خرقه بیزار است صد بار که صد بُت باشد ش در آستین
و بلا آنکه امثال این دروغها بسیار است بخصوص در دعاها و اکثر مردم بآن مُبتلا میباشند
آیا ندیدی در سحرهای ماه مبارک رمضان بعضی را که دعای ابی حمزه میخوانند در حالتی
که مشغول بشرب دخان و قهوه و صحبت با رُفقا و خنده بودند بکمال سرعت آن دعای شریف را
که از جملهٔ فقرات آن تکرار ابکی لا ابکی است میخوانند پس ای عزیز من بپرهیز از دروغ
گفتن و در وقت نماز و دعا و مناجات با قاضی الحاجات توجهی پیدا کن و ببین با که
تکلم میکنی و راز دل با که میگوئی که اگر با یکنفر مخلوق تکلم کنی چگونه خود را
متوجه باو میکنی و معامله تو با خدا العیاذ بالله بقدر یک مخلوق ذلیلی هم نیست زهی
جهل و نادانی سید اجل علی بن طاوس رضی الله عنه در کتاب اقبال

در عمل ما مبارک رمضان فرموده که مبادا بخوابی این فقره از دعای انبیاد را که متضمن است طلب حج وعمره را در صورتیکه مایل نمیباشی برفتن مکه چه گفتن اینکلما با حال دروغ وشبیه است بتمسخر واستهزاء) اِیّاکَ مِن قَولٍ بِه تُفنَدُ فَاَنتَ عَبدُ طُوالِكَ تَعبُدُ تَلهَجُ بِاِیّاكَ نَستَعِینُ وَاَنتَ غَیرُ اللهِ تَستَعِینُ
ومناسب فی المقام قول من قال تا زهر بد با نت کوتر نیست یك اعوذ با الله نیست بلکه ان نزد صاحب عرفان نیست الا اعوذ بالشیطان گاه گوئی اعوذ گه لا حول لیک غفلت بود مکذب قول سوی خویشت دو اسبه میراند بزبان اعوذ میخواند طرفه حالی که دزد بیگانه شده همراه صاحب خانه میکند همراه او فغا و نفیر دربك کو بکو که دزد بگیر چون حرمت کذب را دانستی پس باید از اجتناب نمائی وخود را نگاهداری کنی وطریقه خلاصی از کذب آنستکه بیوسته آیات واخبار که در مذمت اوست تأمل کنی وهم بدانی که دروغ گفتن باعث اسباب هلاك ابدی ومایه سقوط عزت وموجب رسوائی وخواری است وبراست در رسوائی دروغگو انچه رسیده که حق تعالی فراموشی را باو گماشته است واین مطلب بتجربه هم ثابت شده بحدیکه در امثال عجم مشهور است که دروغگو حافظه ندارد ونیز بدانی که دروغ باعث سلب اعتماد وموجب بی اعتباری است چه دروغ گفتن بضربت شمشیر ماند اگر جراحت ملتئم شود نشانش همچنان بماند چون برادران یوسف پیغمبر علیه السلام که بوصمه دروغ موصوم شدند براست گفتن ایشان اعتماد ننمایند

قال الله تعالی بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ پس اگر دشمن خود نباشی در
هر سخنی که میخواهی بگوئی ابتداء در ان تأمل میکنی که تا دروغی در ان نباشد و
از همنشینی فساق و دروغگویان اجتناب میکنی تا راستگوئی ملکه تو گردد و ضد
دروغ صدق استکه اشرف صفات و رئیس اخلاق ملکیه است و حق تعالی فرموده
اتَّقُوا اللهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ و مرویست مرد بواسطه راستگوئی بمرتبه
صدیقان میرسد و روایات و اخبار در فضیلت صدق بسیار است و بر است اورا از
فضیلت که ضدیت با کذب دارد فائده از بیانات سابقه که در ذکر تعداد صفات
و اخلاق شد ظاهر شد که بسیاری از آفات از غیبت و بهتان و دروغ و شماتت
و سخریه و جدال و مراء و مزاح و تکلم بفضول و فحش و غیرها از مفاسد زبانست و
ضرر این عضو بانسان زیاده از سایر اعضاء است و ان بهترین آلات است از برای شیطان بجهه
گمراه نمودن بنی نوع انسان چه این عضوی است فسیح المیدان وسیع الجولان بهر که
از او مطلق العنان ساخت شیطان اورا بوادی هلاکت انداخت و از این جهت است که
در حدیث رسول است که بیشتر چیزی که مردمان را داخل جهنم میکند زبانست و فرج و نیز
از انجناب مرویست که هر که محفوظ ماند از شر شکم و فرج و زبان خود از همه
شرور محفوظ است و از حضرت صادق علیه السلام منقولستکه هیچ روزی نیست مگر انکه
هر عضوی از اعضا بزبان خطاب کنند و میگویند ترا بخدا قسم میدهیم که مارا
بعذاب نیندازی و در روایت دیگر است میگویند بزبان که در حق ما از

خدا بترس چه اگر تو راست باشی ما هم راستیم و اگر تو کج شوی ما هم کج
شویم آری اکثر مخمصه‌های دنیویه و مفاسد دینیه منشا آن زبانست زبان بسیار
سر بر باد داده است زبان مار اعدی عدو خانه‌زاد است و ضد همه آفات زبان
خاموشی است که صاحب آن در نظر همه کس عزیز و محترم است و خاموشی زینت
عالم و پرده جاهل است چه در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروش است یا
پیله ور) و سکوت دری است از درهای حکمت و باعث جمعیت خاطر و موجب دوام
وقار و هیبت و فراغت از برای ذکر و سلامتی دنیا و آخرت است رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود (من صمت نجی) هر که خاموش نشست نجات یافت و نیز فرموده هر که
ایمان بخدا و رسول دارد باید هر سخنی که میگوید خیر باشد یا خاموش نشیند و از
حضرت عیسی علیه السلام مرویست که عبادت ده جزء است نه جزء آن خاموشی است
و یکی دوری از مردم و جناب لقمان پسر خود را فرمود ای فرزند اگر چنان پنداری
که سخن تو نقره است بدانکه سکوت تو طلا است حضرت باقر العلوم علیه السلام فرموده
جز این نیست شیعیان و دوستان ما زبانهای ایشان لال است و نقل شده که بعضی از
صحابه بودند که سنگ ریزه در دهان خود مینهادند تا بی اختیار سخن نگویند پس از آنچه
مذکور شد معلوم شد که خاموشی با وجود سهولت و آسانی نافع ترین چیزها است
از برای انسان پس هان ای عزیز برادر تا توانی خود را بخاموشی عادت کن و از فوائد آن غفلت
منما صمت عادت کن که از یک گفتنک میشود زبان تحت الحنک) و بدا

نادانرا به از خاموشی نیست واگر این مصلحت بدانستی نادان نبودی چون
نداری کمال و فضل آن به که زبان در دهان نگهداری آدمیرا زبان فضیحت کرد
جوز بی مغز را سبکباری صفت نوزدهم در محبت جاه و شهرتست که از
محبت مال بیشتر است وحقیقت این صفت تسخیر قلوب مردم و مالک شدن
دلهای ایشانست وان از مهلکات عظیمه است وآیات و اخبار در مذمت آن
بیشمار وارد شده است و در خبر است که دو گرگ درنده که در جایگاه گوسفندان رها
کرده باشند اینقدر از گوسفندان افساد نمیکنند که دوستی مال وجاه در دین مسلمان
ونیز وارد شده که همانا بدان شما کسانی هستند که دوست دارند در عقب ایشان کسی راه
رود و در روایت دیگر بس است مرد را از بدی اینکه انگشت نمای مردم شود بالجمله در
اینباب اخبار بسیار وارد شده و بعلاوه از اخبار هر که فی الجمله از شعور نصیبی داشته باشد
ظاهر استکه امر ریاست موثر بسی مفاسد عظیمه و منتج خسارتهای دنیویه واخرویه است
هر طالب منصب و جاه بجز ابتلای دنیا و دین خود را طالب نیست از زمان آدم تا این
اکثر عداوتها و مخالفتها با انبیا و اوصیا باعثی جز حب جاه نداشته (آنچه منصب میکند
با جاهلان از فضیحت کی کند صد ارسلان) واز مفاسد این صفت خبیثه آنکه همگی
همت صاحبان برمراعات جانب خلق است پس او از روی ریا اعمال و افعال خود را در نظر
مردمان جلوه میدهد روز و شب متوجه آنستکه چه کاری کند که منزلت او در نزد

نظامی) لاف از سخن چه در توان زد (از خشت بود که پر توان زد

مشتی از اراذل افزاید و باین سبب بوده که اکثر اکابر و اعاظم از جاه و ریاست گریزان بوده اند لکن باید دانستکه جمیع اقسام ریاست و جاه بدین مثابه نیست بلکه بعضی از اقسام آن محبوبست و تفصیل آن در غیر این مختصر است و علاج آن بعد از تأمل در آیات و اخبار و کثرت آفات آن اینستکه فکر کنی نهایت فایده جاه و ریاست تا هنگام مردنست پس از آن زائل خواهد شد نمیگردد و خود ظاهر است که چیزی که در اندک زمانی بفنا رود عاقل بان نخوت نکند و تأمل کن در آنکه حال تو هم چون کسانی خواهد بود که پنجاه سال قبل از این بودند و امراء و بزرگان بر در ایشان حلقه اطاعت زده و رعایا و زیردستان سر بر خط فرمان ایشان نهاده بودند حال اصلاً از ایشان نشانی نیست و تو حکایتی از ایشان میشنوی پس چنان تصور کن که پنجاه سال دیگر هم حال تو چون حال ایشان خواهد بود و آیندگان حکایت ترا خواهند گفت و شنود تا چشم بهم زنی این پنجاه سال رفته و ایام تو بسر آمده

سعدی

دریغا که بی ما بسی روزگار / بروید گل و بشکفد نوبهار
بسی تیر و دیماه و اردیبهشت / بیاید که ما خاک باشیم و خشت
تفرج کنان بر هوا و هوس / گذشتیم بر خاک بسیار کس
کسانی که از ما بغیب اندرند / بیایند و بر خاک ما بگذرند
پس از ما بسی گل دمد بوستان / نشینند با یکدیگر دوستان

پس از این تأمل لختی هم تفکر کن در گرفتاری و غم و غصه ارباب ریاست و جاه چه صاحبان جاه دائم هدف تیر آزار معاندان و پیوسته از ذلت و عزل خود هراسان است هر لحظه دا

خاطرش در چنگ فکر باطلی گاهی در فکر مواجب نوکر و غلام و زن و زمانی
در پختن سوداهای خام روزگارش بتملق گوئی بسر و پایان بسر همی رسد
و عمرش بنفاق باین و آن بانجام میاید نه او را در شب خوابی و نه در روز
استراحتی و آرامی و شرح این مقام بالاتر از آنستکه در اینجا بگنجد بهمین قدر
اکتفا کنیم **وصل** محبت جاه محبت گمنامی است که آن شعبه ایست از زهد
و از صفات حسنه مقربین و از علائم اهل بهشت است و خدا دوست دارد شخص
گمنام را بلکه در بعضی روایات است که حق تعالی در مقام منت بر بعضی از بندگان
خود میفرماید که آیا انعام بتو نکردم آیا ترا از مردم پوشیده نداشتم آیا نام ترا
از میان مردم گم نکردم بلی چه نعمت بالاتر از اینکه کسی خدای خود را بشناسد و
بقلیلی از دنیا قناعت کند و کسی او را نشناسد چون شب در آید بعد از عبادت
خود بامن و استراحت بخوابد و چون روز شود بخواطر جمع بشغل خود بپردازد و از این
جهت بوده که اکابر دین و سلف صالحین کنج تنهائی را گزیده و در زاویه خمول خزیده
و در آمد و شد خلق را بروی خود بسته و از بزرگی جاه خود را وارسته نموده بودند
صفت بیستم محبت ثنا و مدحت و کراهت از مذمت است و آن نتیجه حب جاه و از
مهلکات است زیرا که چنین کس پیوسته طالب رضای مردم است و گفتار و کردار
خود را بر وفق خواهش و میل ایشان بعمل می آورد بسبب رجاء مدح و ترس از ذم و
مطلقا ملاحظه رضای خالق منظور او نیست پس بسا باشد که واجبات

ترک کند محرمات را بعمل آورد و در امر بمعروف و نهی از منکر مسامحت نماید
و از حقوق و انصاف تعدی کند شبهه نیست که جمیع اینها باعث هلاکت است و روایت
شده که روزی مردی مدح دیگری را در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرد
آنحضرت فرمود که اگر آنکسی را که مدح کردی حاضر بود و بمدح تو راضی میبود
و با نحالت میمرد داخل آتش میشد و وارد شده که خاک بیفشانند بصورت کسانی که
مدح کنند مردم را در حضور شان و از برای صاحب این صفت چند مرتبه است اول آنکه چنان
طالب مدح باشد که اسباب انزوا و لوازم ارتکاب محرمات باشد بعمل آورد دوم آنکه طالب
مدح باشد اما نه آنکه محرمات را بجهة آن بعمل آورد بلکه بمباحات هر قدر که حاصل
شود اکتفا کند سیم آنکه طالب مدح نباشد لکن اگر کسی او را مدح کرد نشاطی در او
پیدا شود چهارم مرتبه مثل سیم لکن بعلاوه آنکه از این سرور و نشاط دلگیر باشد
اولی باعث هلاکت بلکه عین هلاکت دوم در حد دانست سیم نقصانست
چهارم در مرتبه مجاهده است و علاج این مرض آنستکه ملاحظه کنی سبب نشاط و لذت
خود را از مدح کردن که چه چیز است آیا بکمالی استکه در خود می بینی یا حب جاه و
شهوتست یا امثال اینها پس آنها را علاج کنی بدواهای آنها و بعد از آن تامل کنی
اینکه اغلب آنستکه مداح حضوری خالی از مرضی و غرضی نیست بلکه مدح او دام
استاز برای صید دین یا دنیای تو بعلاوه آنکه غالب مدحها از دروغ و کذب و نفاقست
پس احمق کسی استکه منافقی در حضور او دروغی چند بر هم بباقد و او از خوش

آید وچه خوش است درینمقام این پند از سعدی که فریب دشمن مخور و غرور مدّاح مخر که این زرق نهاده وان دامن طمع گشاده شعر

الا تا نشنوی مدح سخنگوی	که اندک مایه نفعی از تو دارد
اگر روزی مرادش بر نیاری	دو صد چندان عیوبت بر شمارد

واما بدی کراهت از مذمت پس ان نیز بالمقایسه معلوم شد وعلاج ان آنستکه تامل کنی اگر ان شخص در ان مذمت راستگواست وغرضش نصیحت است پس جای کراهتست بلکه سزاوار است که شاد شوی و او را دوست خود دانی وسعی کنی

در ازالهٔ این صفت مذموم

نبز دمن انکس نکوخواه تواست	که گوید فلان خار در راه تواست
چه خوش گفت انمرد دارو فروش	شفا بایدت داروی تلخ نوش

واگر غرضش ایذای تست باز هم باید شاد شوی و دشمنی او را بر خود نگیری چه ترا آگاه بعیبی که جاهل بان یا بقبح ان بودی پسند آمد از عیب جوی خود که معلوم کرد عیب بندهٔ واگر در ان مذمت دروغگو بوده پس باید انکه افترای او کفارهٔ گناهان تست بعلاوه انکه هر که میان خود وخدا از عیبی خالی باشد بعیب گوئی دیگران ضرری باو نمیرسد در دنیا ونه در عقبی در عقبی معلوم است اما در دنیا بجهت انکه تجربه شده وشهرت هم پیوسته که سر بیگناه بپای دار میرود وبسر دار نمیرود بلکه غالب آنستکه عیبگوئی در حق او باعث عزت وخوبی او موجب

ذلت وخواری عیب گو میگردد) ونعم ما قال العارف الرومی

کی شود دریا بپوز سگ نجس	کی شود خورشید از پف منطمس
ای بریده از لب وحلق ودهان	کی کند تف سوی ماه آسمان
تف برویش باز گردد بیشکی	تف سوی گردون نیاید مسلکی

وعلاج عملی حب مدح آنستکه چون کسی مدح او را گوید روی از او بگرداند وسخن او را قطع کند وانچه مقصود او است بعمل نیاورد تا بتدریج این صفت نقص از او زایل شود وصفت بیتیت ویکم ریا استکه عبادتست از طلب کردن اعتبار نزد مردم بوسیلۂ افعال پسندیده ویا آثاری که دلالت بر صفات نیک کند ویا ریاد ایمانست چون اظهار شهادتین واظهار اعتقاد واظهار اعتقاد ببعضی از ضروریات دین یا انکار در دل ویا در عباداتست وانهم یا در واجباتست مثل اظهار نماز وروزه واجب وامثال ان در حضور مردم وحال انکه اگر در خلوت باشد ترک انها میکند ویاد مستحبات است مثل بجا آوردن نوافل شبانه روزی وبلند گفتن تسبیح وتهلیل وصلوات ونحو اینها در مجالس وحال انکه تارک آنست در خلوت ویا ریا در وصف عبادات است مثل

مراد از آثار داله بر خیر افعالیستکه خود از فعل خیر نباشد ولکن از ان پی بامور خیر توان برد مثل اظهار ضعف ونیحالی بجهت فهمانیدن کم خوراکی یا روزه بودن یا بیداری شب ومثل آه بی اختیار کشیدن بجهت اظهار انکه بفکر خدا یا در روز جزا افتاده است وامثال اینها منه عفی عنه

بهتر بجا آوردن رکوع و سجود و سایر افعال نماز در حضور مردم مثل همین است
پاک نکردن اشک چشم خود بقصد اظهار بر مردم اگر گریه کرده باشد در
مجالس تعزیه و ذکر حدیث و نحو آنها و غیر این اقسام از اقسام دیگر و همه اقسام
ریا شرعاً مذموم بلکه از مهلکات عظیمه و گناهان کبیره است و در آیات و اخبار
در مذمت آن بسیار است و در حدیث نبوی است که ریا شرک اصغر است و در روز قیامت
ریاکار را بچهار اسم میخوانند میگویند ای کافر ای فاجر ای غادر ای خاسر عمل تو فاسد
و اجر تو باطل شد ترا امروز پیش ما نصیبی نیست بگیر مزد خود را از آنکه عمل برای او
میکردی (آتش زرق و ریا خرمن دین خواهد سوخت حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز و
برو) بدانکه منشأ مرض ریا طمع در مال و منافع مردمان یا محبت مدح و ستایش
ایشان است علاج آن قطع اصل ماده و تفکر در ضرر و مفاسد آنست پس از خطاب
نفس است باینکه گوید ای احمق جاهل دعوای ایمان میکنی و شرم نداری که طاعت
و عبادات حق سبحانه را بطمع مال یا مدح بندگان میفروشی و حیا نمیکنی که با حضرت باری
تعالی باین افعال استهزاء میکنی و تحصیل رضای مردم را بوسیلهٔ طاعت ریائی مینمائی
و از سخط الهی و فساد عمل خود باک نداری حضرت الله در نزد تو بی اعتبارتر از مشتی
بندگان بیچاره است و حال آنکه زمام اختیار همه امور در قبضهٔ قدرت او است)
کلید در دوزخ است آن نماز که در چشم مردم گذاری دراز اگر جز بحق میرود جادهات
بر آتش فشانند سجادهات علاوه براینکه فاسد شدن عبادات بریا یقینی و معلوم

وانچه از مردن ما منظور است حصول ان احتمالی و موهوم است و بسا باشد که ریای تراحق تعالی بر او ظاهر سازد و تو رسوا و خوار شوی) تزکیه نفس کن که در رده عشق گاه بودن مرویت در نظر آید) تفصیل این صفت را با علاج ان مبسوطا در کتاب مقالید النجاح ایراد نموده ام و این مختصر را گنجایش بیش از این نیست و ضد ریا اخلاص است وان مقامی است رفیع از مقامات مقربین و کبریت احمر و اکسیر اعظم و سبب تکلیف بنی نوع آدم است بلکه صفت اخلاص مرهمه اخلاق فاضله و بالاترین ملکات حسنه است قبول عمل بان منوط و مربوط است و آیات و اخبار در فضیلت و فوائد ان بسیار است و در حدیث نبوی ص است که هیچ بنده نیست که چهل روز عمل را از برای خدا با خلاص بجا آورد مگر اینکه چشمهای حکمت از دلش بر زبانش جاری میگردد و از جناب امیر علیه السلام مرویست که چندان در قید بسیاری عمل نباشید در قید آن باشید که بدرجه قبول برسد پس از این حدیث شریف

ظاهر شد که عبادات باخلاص نیت نکواست وگرنه چه آید زبی مغز پوست

(حافظ)

غلام همت ان نازنینم که کار خیر بی روی و ریا کرد

تو بندگی چه گدایان بشرط مزد مکن که خواجه خود روش بنده پروری داند

طاعت از بهر عمل مزدوری است چشم بر اجر عمل از کوری است

عابد کو اجرت طاعات خواست گر تو نا عابدهی نامش رواست

دو حدیث ما عبدناک ای فقیه از کلام شاه مردان یاد گیر

وجه مناسبت این دو بیت را نیمها (خلاف طریقت بود کاولیا تمنا کنند از خدا جز خدا گر از دوست چشمت با حسان اوست تو در بند خویشی نه در بند دوست وبر است در مدح این صفت انکه حق تعالی از زبان شیطان پلید در قران مجید حکایت فرموده انلعین قسم بعزت رب العالمین یاد کرده که جمیع بندگان را گمراه کند مگر اهل اخلاص را صفت بیست و دوم نفاق یعنی دو روئی با مردم استکه مراد مدح کردن کسی را در حضور و مذمت کردن است در غیاب یا انکه میان دو دشمن امد شد کردن و با هر یک دشمنی با طرف موافقت نمودن و دشمنی او را در نظرش جلوه دادن و این صفت از مهلکات عظیمه است و باعث انستکه صاحبش در قیامت دو زبان داشته باشد یکی از پیش رو و دیگری از قفا که شعله کشند رخسار او را بسوزانند و مخفی نماند که اگر شخصی در میان دو دشمن امد شد کند نه بجهة محکم نمودن دشمنی ایشان بلکه بجهة اظهار دوستی خود با هر یک این نفاق نیست و همچنین اگر کسی از شر دیگری بترسد بجهة دفع شر او با او اظهار دوستی کند مدارا با او نماید مذموم نیست و جایز است و از بعضی صحابه نقل شده که ما بروی کسانی چند بشاشت میکردیم که دلها ما برایشان لعنت میکرد پس معلوم شد که این نوع سلوک بجهة ضرورت جایز است نه انکه مانند اکثر اهل زمان ما که بمحض دنائت طبع و ضعف نفس یا بطمع بعضی از فضول دنیا یا بتوهمات بیجا بنا نفاق را گذارده با مردم و ایشان را بسخنان مدح میکنند که اصلا

دل ایشان از آن خبر ندارد و این را مدارا و حسن سلوک مینامند و غلط فهمیده
اند صفت بیست و سیّم غرور است که منشأ اکثر آفات و شرور است
و مراد فریفته شدن بشبهه و خدعهٔ شیطانست در ایمن شدن از عذاب حق تعالی
و مطمئن شدن بامری که موافق هوا و ملائم طبع باشد چون بیشتر مردم دین بخود گمان
نیک دارند و اعمال و افعال خود را درست پندارند حال آنکه در آن گمان خطا
کرده اند پس ایشان مغرورند مثل کسانی که مال مردم را گرفته و بمصرف خیرات و مبرّات
میرسانند و انها را عمل نیک خود پندارند غافل از اینکه این غرور و غفلتست که منبع هرگونه
آفت و شقاوتست و وارد شده که خوشا خواب زیرکان و افطار کردن ایشان و بدا نکه
اهل غرور و غفلت بسیار و طوایف مغرورین بیشمارند و تعداد آنها بطریق اجمال
از اینقرار است اوّل طایفهٔ کفّار و صاحبان مذاهب فاسده که مغرورند بشبهات واهیه دوم
طایفهٔ فرو رفتگان بشهوات دنیویّه از اهل فسق و معاصی مانند کسانیکه غرور ایشان
بآنستکه لذّات دنیویّه را یقینی و لذّات اُخرویّه را احتمالی دانند و باین سبب یقینی را بر
احتمالی مقدّم دارند و مانند کسانیکه شیطان ایشان را بخدا مغرور کرده که دنیا را فی
الجمله بایشان روی آورده پس نعمتهای خود را ملاحظه نمایند و فقرا و مساکین مؤمنین را
در نظر آرند پس خیال کنند که خدا را با آنها لطف و مرحمتی است که با آنها نیست و آخرت
را نیز بدنیا قیاس کنند پس باد نخوت و عجب و غرور در کلّه آنها ظهور کند مشتعل

اَنطعمهَ الایتام من کدّ فرجها   لکِ الویل لا تزنی و لا تصدّق —

شوند بمال و نعمت و متفنن بجاه و ثروت سخن نگویند الا بسفاهت و
نظر نکنند الا بکراهت علما را بگدائی منسوب کنند و فقرا را به بی‌سر و پائی
معیوب گردانند بعلت مالی که دارند و بعزت و جاهی که پندارند برتر از همه
نشینند و خود را بهتر از همه بینند بیخبر از قول حکماء که گفته‌اند هر که بطاعت
از دیگران کم است و بنعمت بیش بصورت توانگر است و بمعنی درویش و چه خوش آمد
مراد را اینجا کلام شیخ سعدی توانگر فاسق کلوخ زر اندودست و درویش صالح
شاهد خاک آلوده این دلق موسی است مرقع وان ریش فرعون است مرصع
گر بی هنر بمال کند فخر بر حکیم کون خرش شمار اگر گاو عنبرست و مانند کسانیکه
شیطان انها را فریب داده باینکه خدا ارحم الراحمین است و گناهان در جنب رحمت او
قدری ندارد و ناامیدی مذموم پس انواع معاصی مرتکب شوند و اینرا معنی رجاء دانند
و مانند قومی که معاصی کثیرهٔ خود را فراموش نموده و بطاعتی که از انها بعمل آمده چون
حج یا زیارت یا بنای مسجد و رباط و نحو اینها انرا همیشه مدّ نظر دارند و بواسطهٔ
ان منت بر خدا میگذارند و خود را آمرزیدهٔ مطلق دانند و قسم سیم مغرورین طایفهٔ
اهل علمند که سبب غرور انها یا دانستن علم صرف و نحو است یا منطق یا معانی و بیان یا اصول
یا دارا بودن قوهٔ عبارات فهمی یا تکمیل نمودن اداب مناظره و ایراد شکوک و شبهات
یا کامل کردن فن عبادات و معاملات و امثال اینها و از این طایفه جمعی هستند که
نفسهای ایشان باخلاق ناپسند آکنده ولکن غرور و غفلت ایشان را بجائی رسانده

کی گمان میکنند که شان ایشان بالاتر از آنستکه صفت بدی در انها باشد و اخلاق رذیله را در عوام الناس منحصر میدانند و تکبر را اظهار شرف علم و طعن و غیبت اقران از غضب در دین و بغض فی الله و ریا را بجهة هدایت مردم در اقتدا گمان نمایند و بالجمله اصناف مغرورین ازاین طایفه بسیار است

عمر در محمول و در موضوع رفت
بی بصیرت عمر در مسموع رفت

جان جمله علمها این است این
که بدانی من کیم در یوم دین

از اصولیت اصول خویش به
که بدانی اصل خود ای مرد مه

حد اعیان و عرض دانسته گیر
حد خود را دان که نبود زان گزیر

(حاشیه) شیخنا المحقق شیخ بهائی رحمه الله فرموده

ای کرده بعلم مجازی خوی
دل سرد ز حکمت ایمانی

نشنیده ز علم حقیقی بوی
در علم رسوم چه دل بستی

سرگرم بحکمت یونانی
بر اوج اگر بربستی

ز مقاصد از مقصد نایابی
دل شاد نشد ز بشاراتش

ز مطالع او طالع در خواب
تا کی ز شفا شفا طلبی

راهی ننمود اشاراتش
از کاسه زهر دوا طلبی

اندر پی این کتب افتادی
تا کی فتی بهزار کزاف

پشتی بکتاب خدا داده
از علم رسوم چه می جوی

تا چند زنی ز ریاضی لاف
اندر طلبش ز چه میپوئی

علمی بطلب که ترا فانی
از سر ازل کند آگاه

سازد ز علایق جسمانی
علمی که مجادله را است سبب

علمی بطلب که نماید راه
نورش ز چراغ ابولهب است

علی بطلب که گزافی نیست کر بُرد جلی و خفی برهی	اجماعی است و خلافی نیست رو کن بشریعت مصطفوی
از علم ببرد ترا برهی دل ده بطریقت مرتضوی	

منه چهارم مغرورین از طایفهٔ واعظانند و اهل غرور ایشان بسیار
است گروهی از احوال نفس و صفات آن از خوف و رجا و توکل و رضا و غیر اینها
سخن گویند و چنان پندارند که بگفتن اینها خود نیز متصفند و حال آنکه در
این صفات از پایهٔ ادنی عامی ترقی ننموده اند گروهی دیگر خود را مشغول قصه خوانی
و نقالی ساخته و در کلمات خود سجع و قافیه بهم انداخته سعی در تحصیل قصه های
غریبه و حکایات عجیبه مینمایند و طالب آنند که مستمعان صدا را بگریه بلند کنند
و صورت را بخراشند و از شنیدن کلمات او اظهار شوق نمایند و از انواع این امور
لذت میبرند بسا باشد که قصه های دروغ جعل نمایند از برای رقت عوام

(وشوق میل ایشان)

واعظان کین جلوه در محراب و منبر میکنند مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس گوئیا باور نمیدارند روز داوری	چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند کاینهمه قلب و دغل در کار داور میکنند

پنجم مغرورین از اهل عبادتند بعضی در ازالهٔ نجاست وسواس بر ایشان
غالب شده و احتمالات بعیده که موجب نجاست شود فرض کنند و چون پای شکم
بمیان آمد بهر وصفی که باشد آنرا حلال میسازند و بسا باشد حرام محض را

مجلسهای بعیده حلال نمایند بعضی در وضوء وگروهی در امر نیت و دیگری در دقائق قرائت واخراج حروف وسواس نمایند گاهی وضوء وعبادات خود را بسبب کثرة مبالغه در وسواس فاسد نمایند گروهی دیگر از اهل عبادات بحج وزیارت خود فریفته شوند برخی دیگر ببعضی از اعمال صالحه چون قرائت قران ونماز شب وغسل جمعه وکثرت ذکر یا خواندن ادعیه وتعقیبات مغرور شوند ششم طایفهٔ اهل تصوفند مغرورین ایشان از هر طایفهٔ بیشتر است جمعی قلندرند که صاحبان بوق وشاخند بان مغرورند انها ارذل ناس واذل مردمند وگروهی دیگر خود را هیئت صوفیان ساخته لباس پشمینه در بر کرده وبعضی ذکرها ایشان را بر خود بسته سر بگریبان کشند وصدای خود را نازک کنند ونفسهای بزرگ دهند گاهی سر میجنبانند ونماد دست بر دست میزنند اهی میکشند وبسا باشد از این تجاوز نموده برقص آیند شهیق ونهیق میکشند وذکرها اختراع نمایند وغیر اینها از حرکات قبیحه دیگر مرتکب میشوند تا بندگان خدا را صید کنند وگاهی باشد که کلامی از توحید خوانند یا شعری که متضمن عشق ومحبت باشد بشنوند خود را بر زمین اندازند کف بر لب آورند ومع ذلک ایشان را از حقیقت توحید وسر محبت مطلقاً اطلاعی نیست چه خبر دارد از حقیقت عشق پای بند هوای نفسانی) وچنان پندارند که باین حرکات تارک دنیا ودرویش میشوند مستی عشق نیست در سر تو رو که تو مست آب انگوری وگروهی دیگر دست

از شریعت مقدس سر بر داشته و اساس دین و ملت را نابود انگاشته احکام خدا را بپشت پا زده و مباحی مذهب گشته اند نه حلال میدانند نه حرام از هیچ ملاهی و منهیات اجتناب نمیکنند گاهی میگویند که خدا از عبادات ما بی نیاز است پس چرا خود را عبث بزحمت داریم و زمانی گویند خانه دل را باید عمارت کرد اعمال ظاهر را چه اعتبار و در انواع معاصی و فجور فرو روند میگویند نفس ما بمرتبه رسیده است که امثال این اعمال ما را از راه خدا باز نمیدارد و ضعفا نفوس محتاج بطاعت و عبادتند این گمراهان مرتبه خود را از پیغمبران و اوصیا بالاتر میدانند

نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد	ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
خوش بود گر محک تجربه آید بمیان	تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

و بعضی دیگر کسانی هستند که ادعای معرفت و یقین و دعوی مشاهده جمال معبود و وصول بمرتبه شهود میکنند شطح و طامات چند ساخته و ترهاتی بهم برداخته و فقها و محدثین و مروجین احکام سید المرسلین را بچشم حقارت نظر کنند و امور چند نسبت بخود میدهند که هیچ پیغمبری و وصی آن نکرده و حال آنکه نه از ایشان را مرتبه ایست از علم و نه مایه ایست از عمل هیچ ندانسته اند بجز کلمات و اصطلاحی چند که آنها را دام خود قرار داده اند جمعی از اهل دنیا را بدام کشیده اند مال ایشان را میخورند و دین ایشان را برباد میدهند فهو لحوم لحومهم هما ولدينهم حاطم) از آنچه ادعا کنند بیخبرند و از درگاه اقدس الهی از همه

کر دور ترند (این مدّعیان در طلبش بیخبرانند آن را که خبر شد خبری باز نیامد
و جماعتی دیگر هستند که ایشان را ملامتیه بنامند اعمال قبیحه را مرتکب میگردند
و افعال شنیعه را بجا می‌آرند و چنان پندارند که این موجب دفع اخلاق ذمیمه و کسر
هوا و هوس نفس خبیثه است و حال آنکه خود این افعال در شریعت مقدّسه مذموم
و مرتکب آنها معاقب و ملوم است (تو خرقه از برای هوا همی پوشی که تا بزرق
ببری بندگان خدا از راه) گروه سوّم مغرورین از طایفه اغنیا و مالدارانند غرور ایشان
نیز از راههای بسیار است بعضی گمان کنند که اقبال و سعه دنیاوی نتیجه قرب ذوالجلال
است و باین سبب خود را بر فقرا ترجیح میدهند و نمیدانند نه منعم بمال از کسی بهتر است
خر ار جل اطلس بپوشد خر است) و غرور این جماعت در طایفه دوم درجه
رفت و برخی دیگر سعی در ساختن مساجد و مدارس و رباط و امثال اینها نمایند لکن
مضایقه ندانند از صرف مال حرام در آن بلکه بسا باشد مین مدرسه و مسجد یا آلات
و ادوات آن را بغصب و قهر گیرند و بجز ریا و شهرت باعثی دیگر ندارند و گروهی دیگر
بذل و عطا و صدقات گشایند اما سعی میکنند که مال ایشان بشخص معروف یا بکسی
رسد که در مجامع زبان بمدح و شکر ایشان گشاید و بفقرای گمنام هیچ نمیدهند یا آنکه

عیب الشافعی ثیابه فقال ان کان ثوبی فوق قیمته الفلس ولی فیه نفس دون
قیمته الانس فثوبک شمس تحت انوارها الدجی وثوبی لیل تحت ظلمته شمس) مرد
که هیچ جا ندارد باتفاق بهتر ز جاه که در او هیچ مرد نیست) عفی شرح الله صدره

یا آنکه صرف راه حج و زیارات خود یا یکی از منسوبین خود میکنند که موجب اشتهار ایشان گردد و قومی دیگر مال بسیار از ممر حلال و حرام جمع نموده و در محافظت آن نهایت سعی بجا آورند و در غایت امساک در صرف آن دارند بلکه بسا باشد که حقوق واجبه از خمس و زکوة تقصیر می نمایند اما در عباداتیکه پای مال در میان نباشد جد و جهد بکار برند غافل از آنکه صفت بخل مهلکست و دفع آن واجبست و بالجمله مغرورین از هر طایفه بسیار است و طالبین سعادت باید در مقام احتراز از آن آفات باشند از ذکر این کلمات رنجیده نشوند چه آنکه پند حکیم عین صوابست و محض خیر فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید و اگر العیاذ بالله باعث رنجش و افسردگی است کلام را ختم کرده و عذر خواهیم و گوئیم اگر خاطر شریفت رنجیده شد حافظ باز آکه توبه کردیم از گفته و شنیده

صفت بیست و چهارم طول امل است که عبارتست از امیدهای بسیار در دنیا و آرزوهای بسیار دراز و توقع زندگانی در دنیا و بقا در آن و سبب اینصفت دو چیز است یکی جهل و نادانی چه جاهل اعتنا میکند بر جوانی با صحت مزاج خود و بعید میداند مردن را در عهد شباب و حالت صحت مزاج و غافل است از مردن

بیا که قصر امل سخت سست بنیادست ... بیار باده که بنیاد عمر بر بادست
نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر ... که این حدیث ز پیر طریقتم یادست
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد ... که این عجوزه عروس هزار دامادست

اطفال وجوانهای بیشمار که مرده و جنازهٔ انها را برده و کشیده و بقبرستان میبرند بیچاره ملاحظه نمیکند که اگر اهل شهر را بشمارند صدیک ان پیر نیستند و پیش از آمدن زمان پیری بچنگ مرگ گرفتار گشته اند تا یکنفر پیر بمیرد هزار نفر جوان و طفل مرده اند و نیز غافلست از مردن بمرگهای مفاجات و عروض مرگ های ناگهانی که از برای انها وقتی مخصوص نیست دوم محبّت دنیا و دنیویّه و اُنس بلذّات فانیه است چه انسان مادامی که گرفتار این محبّت و اُنس باشد مُفارقت از انها بر او گرانست لهذا دل او بزیر بار فکر مردن که هادم لذّات است نمیرود و اگر گاهی در دل او خطور کند خود را بفکر دیگر میاندازد و از مشاهدهٔ کافور و کفن کراهت دارد و اگر احیاناً بیاد آخرت بیفتد شیطان و نفس امّاره او را بوعدهٔ نزدیک فریب دهند که هنوز تو در اوّل عمری و حال چندی بکامرانی و جمع اسباب مشغول باش تا بزرگ شوی در انوقت توبه کن و مهیّای کار آخرت شو و چون بزرگ شود گوید حال جوانی هنوز بجاست تا وقت پیری چون پیر شود گوید انشاء الله این مزرعه را آباد کنم یا این دختر را جهانگیری نمایم یا اینخانه را تمام نمایم بعد از ان دست از دنیا کشم و در گوشهٔ بفراغت مشغول عبادت شوم و هر شغلی که تمام شود شغلی دیگر روی میدهد و هر روز امروز و فردا میکند که ناگهان بانگی بر امد خواجه مُرد) و این بیچاره غافل است از اینکه او را وعدهٔ فردا میدهد فردا هم با او است و انکه فراغت از شغل دنیا حاصل نمیشود و فارغ کسی که یکباره گی دست از او بردارد و علاج آن

معالجهٔ مرض حبّ دنیا است که گذشت و بملاحظهٔ احوال این عاریت سرا و
بیوفائی آن (چرا نکه جهان ملک جاوید نیست ز دنیا وفاداری امید نیست
و استماع کند مواعظ و نصایح ارباب نفوس مقدّسه و تأمل کند که شاید
تختهٔ تابوت او امروز در دست نجار است یا کفن او امروز از دست نسّاج برآمده
یا خشت لحد او امروز از قالب برون شده باشد پس چاره در کار خود کند بگوید ما
لَکَ فِی الْخَیْمَةِ مُسْتَلْقِیًا قَدْ نَهَضَ الْقَوْمُ وَشَدُّوا الرِّحَالَ کاروان رفت و تو
در خواب و بیابان در پیش کی روی ره ز که پرسی چه کنی چون باشی وضدّ آن قصر
امل است که کم امید بدنیا باشد این شعار اهل ایمان و سیرت خوبان و نیکان است
حضرت رسول صلعم فرمودند که چون صبح کنی فکر شب را مکن و ذخیره بردار از دنیای خود
برای آخرت و از زندگانی برای مرگ و از صحت منک خود برای بیماری که چه میدانی
فردا برای تو چه خواهد گذشت نام تو در میان چه طایفه خواهد بود سال دیگر را
چه میدانند جنات درکجا شد آنکه با ما بود پار روزی بعرض آنحضرت رسید که اسامه
کنیزی بوعده یکماه خرید است فرمودند همانا اسامه بسیار دراز امید است که امید حیات
یکماه بخود دارد و مخفی نماند که مردمان در طول و قصر امل مختلف اند گروهی هرگز خیال
مرگ نمیکنند و بعضی دیگر گاهی خیال کنند اما امید زندگانی را تا سن طبیعی دارند
و در اکثر ازان مرگرا تصور نمیکنند و بتحصیل معیشت صد سال بلکه دویست سال
میردازند و برخی دیگر زیاده از عمری که بسیاری از مردم دارند تو هم نمانده اند و

چنین تا بکسی میرسد که فکر زیاده از یکسال را نمیکند و امید اینده را بجز دنیا ندارد و اینشخص بالنسبه بمراتب سابقه قصیر الامل است و از این بهتر کسی استکه در فکر بیش از یکشبانه روز نیست و بالاتر از این کسی انستکه همیشه مرگ در نظر او حاضر است و چنین کسی هر نمازی که میکند نماز وداع کنندگان دنیا است لکن اگر مردمان خصوص در این زمان طول الامل بر ایشان غالب شده که بالکلیه از یاد مرگ بیرون رفته و هرچه سن ایشان زیادتر و بسفر آخرت نزدیکتر میشوند حرص و طول الامل ایشان زیادتر میگردد همچنانکه در حدیث نبوی اشاره بان شده و در اکثر پیران عصر خود نیز مشاهده میکنیم (مار بودی اژدها گشتی مگر یکسرت بودی این زمان ماهفت سر) پس کسیکه سن او بحد چهل سالگی رسید دیگر فکر دنیا کردن او از غفلت و فریب شیطان است چه ایام لذت و کامرانی گذشت و روزگار نشاط و شادمانی بر آمد هر روز عضوی از او کوچ میکند بیچاره از آن غافل و در فکر باطل است

چه دوران عمر از چهل در گذشت
مزن دست و پا کآبت از سر گذشت

چه باد صبا بر گلستان وزد
چمیدن درخت جوان را سزد

نزیبد ترا با جوانان چمید
که بر عارضت صبح پیری دمید

دریغا که فصل جوانی گذشت
بلهو و لعب زندگانی گذشت

و بدانکه هر کس زیادتر از ضروری دنیا خود جمع میکند طول الامل دارد و چیز دیگر هم هرکه اموال و مستغرق و با مردم محاسبه و معامله دارد که زمان آن طول میکشد

باوجود این مضطرب نیست طول الامل است و علامت قصر امل آنست که امر خود را جمع آورده می نماید مانند کسی که اراده سفری دارد و سعی از برای جمع قوت زیادتر از یکسال بلکه چهل روز خود را نکند و سایر اوقات خود را صرف طاعت و عبادت نماید و علاج طول امل یاد مرگست چه خیال مردن آدمی را از دنیا دلگیر و دل را از دنیا سیر می سازد و از این جهة حضرت رسول صلعم فرمود بسیار یاد آورید شکننده لذتها را و مرویستکه هیچ خانواده نیست مگر آنکه ملک الموت شبانه روزی پنج مرتبه ایشان را بازدید می نماید و عجبست از آدمیزاد خیره سر یقین بمرگ و رفتن در قبر دارد و از خواب غفلت بیدار نمیشود و در فکر کار آنجا نمیباشد

خانه پر گندم و یکجو نفرستاده بگور   غم گورت چه غم برگ زمستانی نیست

پس کسی که داند عاقبت او مرگست و خاک قبر بستر اوست و کرم و مار و عقرب همنشین او و زیر زمین جایگاه اوست سزاوار استکه حسرت او بسیار و اشک چشمش پیوسته جاری بر رخسار باشد و فکر و ذکرش منحصر در همین بلیه باشد

باغبانا ز خزان بیخبرت می بینم	آه از آن روز که بادت گل رعنا ببرد
رهزن دهر نخفته است مشو ایمن از او	اگر امروز نبرده است که فردا ببرد

پس بر هر طالب نجاتی لازم استکه هر روز گاهی مردن را یاد آورد و زمانی متذکر گردد حال امثال و اقران و یاران و دوستان را که از دنیا رفته و در وحشت آباد گور تنها خفته اند و یاد آورد صورت و هیئت و امثال ایشان را و فکر کند که

حال چگونه خاک صورت ایشان از هم ریخته و اجزای ایشان در قبر از هم پاشیده زنانشان بیوه و گرد یتیمی بر چهره اطفالشان نشسته و خانها از ایشان خالی مانده و نام و نشان از صفحهٔ روزگار بر افتاده پس یک یک از گذشتگان را بخاطر گذرانده ایام حیوة و خنده و نالهٔ ایشان را یاد آوری نماید و امید و آرزوها و سعی ایشان را در جمع نمودن اسباب زندگانی تصور نماید (ز دوران ملک پدر یاد کن، دل از بند اندیشه آزاد کن، کنون روزگارش بجای نماند، که بر یک پشیزش تصرف نماند) پس یاد کند که الحال در قبر مفاصل ایشان از هم جدا شده زبان گفتارشان خموش و خورش دندانها مور گشته و دهانهای ایشان پر از خاک گشته پس ای برادر لختی بقبرستان رو و بر خاک دوستان گذر کن و بر لوح مزار ایشان نگاه اعتباری بنما و تفکر کن که در زیر قدمت بفاصلهٔ دو ذرع چه خبر و چه صحبت است (یکی زدم تیشه یکروز بر تل خاک، بگوش آمدش نالهٔ دردناک، که زنهار اگر مردی آهسته‌تر، که چشم و بناگوش و روی است و سر، جهاندار بودم من اندر جهان شدستم برابر بخاک این زمان) پس چون بنظر اعتبار نگری دوستانت را بینی که با خاک تیره یکسان گشته و آشنایان را نگری که نالهٔ حسرتشان از فلک گذشته ترا دوستی گفته‌اند و بر وی از ما نهفته‌اند پدرانند مهر بریده و مادرانند امید از اطفال کشیده برادرانند برادری را فراموش کرده و گردن کشانند سر بگریبان ملامت کشیده سلاطین و تاجورانند که بنیم خشتی در زیر سر نهاده لشکرکشانند تنها و بیکس مانده یوسف جمالانند که کرمها بر صورتشان دویده توامانانند که بعوض زلف

ماری سیاه در گردن پیچیده عروسانند که در حجلهٔ قبر هم آغوش مار و مور گردیده تاجرانند که بی سود و سرمایه در حجرهٔ قبر افتاده و هکذا

هر آن ذره که آرد تندبادی | فریدونی بود یا کیقبادی
کف گل در همه روی زمین نیست | که در وی خون چندین آدمی نیست

پس بعد از ان در عاقبت کار خود تأمل کنی که تو نیز مثل ایشان خواهی گشت و عمرت بر آید علامت مرگ در تو ظاهر شود و اطبّاء از معالجات دست کشند اعضا از حرکت باز ماند و عرق مرگ بر جبینت ظاهر گردد و ملک الموت بامر پروردگار بجهة قبض روح تو آید خواهی نخواهی چنگال مرگ بر جسم ضعیفت افکنند و میان جسم و جانت جدائی اندازد و دوستان و برادرانت نالهٔ حسرت در ماتمت ساز کنند و احبّا و یاران بر کثرت گریه آغاز کنند پس بر مرکب تابوت سوارت کنند ببرند تا گورت ببرند در وحشت آباد گورت را تنها گذاشته و برگردند چون چنین است پس بامثال این انکار پردازی بتدریج آمال کم گردد و مهیّای سفر آخرت میگردی و میشمری غنیمت چند روزه ایام زندگانی و صحت و جوانی و غنا و فراغت خود را

شنیدم که یکبار در حله | سخن گفت با عابدی کله | که من فر فرماندهی داشتم
بسر بر کلاه مهی داشتم | چه طالع مدد کرد و بخت اتفاق | گرفتم ببازوی دولت عراق
طمع کرده بودم که کرمان خورم | که ناگه بخوردند کرمان سرم | بکن پنبهٔ غفلت از گوش هوش
که از مردگان پند آید بگوش | صفت تبیب و نتیجه | گناه کاری و اصرار بر معاصی

حضرت باری و عدم پشیمانی از گناهان است مرویست که جناب امیر المؤمنین ع فرمودند که دندان خود را بجنبد ظاهر مسازند و حال آنکه اعمال قبیحه از تو صادر شده وشب این بخواب رود و حال آنکه گناه از تو سر زده باشد از جناب صادق مرویست که فرمودند کسی که قصد گناهی نماید مبادا که پیرامون آن گردد چه بسیار باشد که بنده گناهی بر زند و پروردگار او را ببیند پس بفرماید قسم بعزت و جلال خودم که بعد از این ترا نمی آمرزم و نیز روایت شده که عمل بد زودتر در صاحب خود اثر میکند از کارد در گوشت و اخبار در اینمعنی بسیار است پس نهادن گمان میکنی که ممکن باشد که گناه بر و بال خود گرفتار نشوی ببین چگونه حق تعالی از ترک اولی از پیغمبران سر زده نگذشت و از ایشان مؤاخذه فرمود آیا بگوشت نرسیده که چون حضرت آدم صفی که سجود ملائکه کردند بود بسبب یک ترک اولی او را از بهشت بیرون کردند حسن و زیور بهشتی را از او گرفتند پس آدم بعد از آن ترک اولی مدت دویست سال گریست تا خدا توبه او را قبول کرد پس هرگاه مؤاخذه شوند یکی از مقربان درگاه الهی بسبب یک ترک اولی پس چگونه خواهد شد حال دیگران که هر روز گناهان از ایشان سر میزند از اسهل میشمارند جائی که برق عصیان بر آدم صفی زد ما را چگونه زیبد دعوی بیگناهی و بعلاوه این معاصی کنیم بسبب یک طاعت ناتمام خود طمع غفران و دخول جنان دارند چه خوش

فرمود شیخنا البهائی اعلی مقامه

جد تو آدم بهشتش جای بود قدسیان کردند بهر او سجود یک گنه ناکرده گفتش تمام

مذنبی بدنفس پر بیر و خرام   تو طمع داری که با چندین گناه   داخل جنت شوی ای روسیاه
وضد اصرار بر گناه توبه است وان پشیمانی از گناه است از این جهة که
معصیت است مر حق تعالی را وحقیقت آن بسه چیز متحقق میگردد اول ثبوت
ایمان و دانستن ضرر گناهان و آنکه آنها حجاب اند بین بنده و محبوب دوم پشیمانی
وندامت از کرده خود باینمعنی که دل او محزون شود بسبب یاد آوردن آن عمل و
آرزو کند که کاش آن عمل از او سر نزده بود سیم ترک آنچه مرتکب آنست از معصیت
در حال و عزم بر ترک آن در همه عمر و قصد تلافی نمودن آن اگر قابل تلافی باشد
پس پشیمانی و عزم بر ترک در قبول توبه کافی نیست بلکه باید تدارک حق آن
نیز بشود زیرا که گناهی که از آدمی سر زده یا محض حق الله است و غیر خدا را در آن
حقی نیست یا حق الناس نیز در آن هست صورت اول نیز بر دو قسم است یا چیزی است
که قضا و تلافی ندارد چون شرب خمر و زدن ساز و امثال اینها پس توبه از آنها پشیمانی
و عزم بر ترک آنست و یا چیزی که قضا دارد چون نماز و روزه و زکوة و خمس و حج و
کفارات و امثال اینها و در اینها بعلاوه پشیمانی و عزم بر ترک قضا آنها است بقدر امکان
و صورت دوم که حق الناس است پس آن حق یا حق مالی است یا بدنی است یا عرض پس
اگر مالی باشد و قدرت بر رد آن بصاحبش داشته باشد رد نماید و اگر تنگدست است استحلال
جوید و اگر قدرت باشد و صاحبش معلوم نیست بفقراء بدهد و اگر در صورت تنگدستی
صاحبش بحل ننمود ترا یا دسترس بصاحبش نداری طلب آمرزش کن و افعال

حسنه کن از برای صاحبش و تضرع و زاری بدرگاه حق تعالی نما که صاحبش را
در قیامت از تو راضی نماید اگر حق بدنی باشد تمکین کن صاحبش را تا از تو قصاص
کند یا باحسان و انعام او را از خود راضی بنما اگر بصاحبش دسترس نداری و الا
باز همان تضرع بدرگاه خدا و استغفار و عبادات است از برای صاحبش و اگر حق
آبروئی باشد مثل آنکه غیبت کرده یا بهتان بکسی زده یا فحش داده یا دلی شکسته
پس باید که اگر مظنه غیظ صاحب حق نباشد از او استحلال کنی و اگر نه بجهت او استغفار
نمائی و در زیادتی اعمال حسنه برای او کوشی که عوض حق او بشود و باید در بهتان نیز
بروی نزد آنکسی که نزد او بهتان گفته بودی و اقرار بکذب خود نمائی در جمیع صور
که حق الناس است حق الله هم هست و باید تلافی حق الله نیز بر پشیمانی و عزم بر ترک
شود بدانکه توبه از معاصی سرمایه سالکین و موجب محبت رب العالمین است از حضرت
باقر علیه السلام منقولست که خداوند تعالی خوشحال تر میشود بتوبه بنده خود از مردی که
در شب تار در بیابانی مرکب و توشه خود را گم کرده باشد و ناگاه آنرا بیابد و حضرت صادق نماند
فرموده که خدای تعالی دوست میدارد از بندگان خود پر گناه و پر توبه را و مشهور
که علما گفته اند توبه واجب فوریست و بمنزله تریاق است از برای سموم گناهان و
و تسویف و تأخیر آن مردود است با بیند و خطر عظیم یکی در سبیل اجل گذشتن وقت
تدارک و دیگر تراکم ظلمتهای معاصی بر دل و مجتمع گشتن آن تا بمرتبه طبع رسد که قابل
محو نباشد چنانچه جناب لقمان بپسر خود فرمود که ای فرزند توبه را تاخیر مکن که

مرگ ناگاه رسد هر که تاخیر نماید از توبه یکی از دو خطر عظیم با و میرسد اگر زنده ماند دل او را از زنگ معصیت گرد و سیاه و تیره میشود و دیگر از آن محو نمیگردد و اگر مرگ او را گرفت دیگر مهلت تلافی نمییابد پس ای انکه عمر خود را بعصیان پروردگار صرف کردهٔ از خواب غفلت برخیز و فکری کن برای روز رستخیز (تاکنون کردی گنه دیگر مکن تیره کردی آب افزون تر مکن) و بدانکه توبهٔ که جامع جمیع شرائط باشد در درگاه الهی مقبولست و مخفی نماند که گناهان بر دو قسم است کبیره که ارتکاب آن بدون توبه مرا از عدالت بیرون میبرد و مستحق عقوبت الهی میکند دیگری صغیره است که بدون اصرار بر ان از عدالت بیرون نمیبرد و اگر اجتناب از کبائر بکند ارتکاب انها مقرون بعفو است و حقتعالی بفضل خود انها را می بخشد و آراء اکابر در عدد کبائر مختلف است شیخنا المحقق شیخ بهاء الدین بهاء در شرح حدیث سیم از کتاب اربعین اشاره باختلاف آراء اصحاب کرده فرموده که قومی گفته اند که کبیره هر گناهی است که حق تعالی در قرآن وعید عقاب بران فرموده باشد و بعضی دیگر گفته اند که کبیره گناهی است که شارع مقدس از برای او حدی تعیین کرده یا تصریح کرده باشد او را بوعید عقاب و طایفهٔ دیگر گفته اند که کبیره هر گناهی است که اطلاع کنندهٔ اهتمام فاعلش را بدین و دیگران گفته اند که کبیره هر گناهی است که معلوم شده حرمت او بدلیل قاطع و دیگری گفته که هر گناهی که وعید شدید

بران در کتاب یا سنّت است کبیره است و از ابن مسعود روایت شده که گفت بخوانید از سورهٔ نساء تا آیهٔ شریفهٔ اِن تَجتَنِبُوا کَبائِرَ ما تُنهَونَ عَنهُ نُکَفِّر عَنکُم سَیِّئاتِکُم پس از اوّل سوره تا این آیه هرچه نهی از آن شده کبیره است و جماعتی گفته اند که گناهان تمامی کبیره اند بسبب اشتراک آنها در مخالفت امر و نهی شارع لکن گاهی اطلاق میشود صغیره و کبیره بر گناه بالنسبه بمرتبه بالا و پائین از او مثل بوسیدن زن اجنبیه صغیره است بالنسبه بمرتبه بالا که زنا باشد و کبیره است بالنسبه بمرتبه نازله که نگاه بشهوت باشد شیخ جلیل امین الاسلام ابو علی طبرسی طاب ثراه در کتاب مجمع البیان این قول را نقل کرده و بعد فرموده همین است مذهب اصحاب ما رضوان الله علیهم چه آنکه آنها گفته اند که گناهان تمام کبیره است لکن بعضی از آنها بزرگتر از بعضی دیگر است و صغیره در میان گناهان نیست بلکه صغیره بودن امر نسبی است که بالنسبه بگناه بزرگتر صغیره گفته میشود انتهی و قوم دیگر گفته اند که کبیره هفت است شرک بخدا و قتل نفس محترم و رمی زنهای عفیفه و خوردن مال یتیم و زنا و فرار کردن از جهاد و عقوق مادر و پدر و در اینباب نیز حدیثی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده اند و بعضی بر این عدد سیزده گناه دیگر افزوده اند که آن لواط است و سحر و ربا و غیبت و قسم دروغ و شهادت زور و شرب خمر و ترک احترام کعبهٔ معظّمه و دزدی و شکستن بیعت امام و اعرابی شدن بعد از هجرت و ناامیدی

[م] یعنی ساکن شدن در بادیه شاید در این زمانها رفتن ببلادی باشد که در آنجا عالمی نباشد و نتوان در آنجا مسائل دین خود را اخذ نمود چنانچه علامه مجلسی طاب ثراه فرماید (منه)

از رحمت خدا و ایمن شدن از عذاب الهی و بعضی چهارده گناه دیگر اضافه کرده اند خوردن میته و خون و گوشت خوک و گوشت حیوانی که بغیر نام خدا ذبح شده باشد در غیر ضرورت و رشوه گرفتن و قمار بازی کردن و کیل و وزن را کم کردن و یاری ظلمه کردن و حبس حقوق مردم بدون پریشانی و اسراف در مال و صرف کردن در حرام و خیانت در مال مردم و اشتغال بملاهی مانند دف و طنبور و تار و امثال اینها و اصرار بر گناهان و این چهارده گناه در کتاب عیون اخبار الرضا از حضرت امام رضا علیه السلام منقول شده پس ده قول است در ماهیة گناه کبیره و نیست از برای هیچ دلیلی که نفس بر آن مطمئن شود شاید در اخفای آن مصلحتی باشد که عقلهای ما بآن راه ندارد چنانچه مخفی شده شب قدر و نماز وسطی و غیر اینها و اصحاب حدیث نقل کرده اند که از ابن عباس پرسیدند از گناهان کبیره که آیا آنها هفت است گفت آنها بر هفتصد نزدیکتر است تا بهفت انتهی و علامه مجلسی در حق الیقین کلام را در اینمقام فی الجمله بسط داده و فرموده که والد حقیر در بعضی از تصانیف خود آنها را جمع کرده ره پس هر که طالب تفصیل است رجوع بکلمات مجلسیین کند صفت بیست و ششم فراموشی از اعمال و غفلت از محاسبه آنها است و این سبب کلی هلاکت اکثر مردمان است چنانچه تاجر اگر هرچند یکدفعه بحساب خود نرسد از سود و زیان و دخل و خرج و کارکنان غفلت نماید اندک وقتی همه سرمایه او برباد رود و ورشکست شود و ضد این غفلت محاسبه و مراقبه نفس است یعنی انسان در هر شبانه روزی وقتی را معین نماید که در آن وقت

بحساب نفس خود برسد طاعات و معاصی خود را موازنه نماید پس اگر نفس خویش را
مقصّر یافت با او عتاب و خطاب کند و تدارک آن نماید و الّا شکر پروردگار
خود کند و مراقبه آنستکه همیشه متوجّه ظاهر و باطن خود باشد که معصیتی از او
سر نزند و واجبی را ترک ننماید باجماع امّت و تصریحات کتاب و سنّت ثابت کرده
روز حساب مستوفیان عرصهٔ قیامت و محاسبان وادی پرهول و وحشت محاسبه خواهند
کرد بندگان را بدقّت از اعمال قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر و از خطرات محاسبه نجات نمی‌یابند
مگر کسیکه در دنیا حساب نفس خود نماید اعمال و افعال و حرکات و سکنات خود را بمیزان
شرع بسنجد تا در روز حساب محاسبهٔ او آسان گردد و اشارت باین محاسبه است آیهٔ کریمهٔ
وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ و حضرت صادق فرموده که محاسبهٔ نفس خود را بکنید پیش
از آنکه از شما مطالبهٔ حساب آنرا بکنند همانا از برای قیامت پنجاه موقف است که در هر موقفی
هزار سال آدمی را نگاه میدارند و حساب از او میجویند و حضرت امام موسی فرمودند که از
ما نیست آنکه هر روز محاسبهٔ خود را نکند پس اگر عمل نیک از او سر زده از خدا طلب
زیادتی کند و اگر عمل بد از او صادر شده باشد توبه و استغفار نماید و کیفیت محاسبه و مراقبه
مبسوط است و اینمقدار گنجایش ذکر آن نیست و در کتاب مقالید مفصّلاً از آن ذکر کرده ام
صفت بیست و هفتم کراهت که عبارتست از ناخوش داشتن از چیزی که دریافتن
آن سبب المی و تعبی گردد و چون کراهت قوّت گیرد مشقّت گویند کراهت یا از
چیزی است که میل و محبّت بآن شرعاً و عقلاً ممدوح است یا از چیزی است که چنین نیست

وآنچه از اخلاق رذیله است از قسم اوّلست و ضدّ کراهت محبّت است
که عبارتست از میل و رغبت بچیزی که در یافتن آن سبب لذّت و راحت باشد
و کراهت و محبّت فرع ادراک و فهمند و تابع آنند و ادراک یا تعلّق بمحسوسات
دارد مانند آنچه بحواس پنجگانه ادراک شود و یا بغیر محسوسات و آن نیز یا بحواس
باطنه است چون صور جزئیّه خیالیّه و وهمیّه و یا بقوّه عاقله است که بآن قوّه تعقّل
میشود مثل ادراک معانی کلیّه و ذوات مجرّده و معارف حقّه و شکّی نیست که لذّات
خیالیّه و وهمیّه اشدّ و اعلی از لذّات حسیّه اند باین سبب است که لذّت آدمی از صورت جمیله
که در خواب بیند اقوی است از لذّت همان صورت در بیداری و لذّت عقلیّه بمراتب
شتّی از لذّت حسیّه و خیالیّه و وهمیّه اقوی است و نظر باینکه هر چه لذّت و راحت
در آن بیشتر آن چیز محبوبتر است لهذا محبّت عقلیّه بمراتب بسیار از سایر انواع محبّت
شدیدتر است و بالاتر میشود و همچنین است کراهت و بدانکه محبّت ممکن
نمیشود مگر بسببی از اسباب و نظر باینکه از برای آن اسباب بسیار و علّتهای مختلفه است
باین جهت دوستی نیز باقسام بسیار منقسم میشود اوّل محبّت انسان وجود و بقای خود را
و از اشدّ اقسام محبّت است چه محبّت فرع ملایمت و معرفت و اتّحاد بین محبّ و محبوب است
و در ما بین انسان و وجود این سه چیز از هر موردی بیشتر است و از این جهت
است که غافل از حقیقت مرگ را دشمن میدارد و بجهت محبّت انسان اولاد و
اقرباء و خویشان خود را راجع باین جهت است. دوّم محبّت بغیر است از جهت حصول

لذت جسمیه حیوانیه از آن مثل دوستی زن و مرد و اطعمه و اشربه لذیذه
و لباسهای فاخر و امثال اینها که اضعف مراتب محبت است زود بهم میرسد و زود
هم فانی میشود سیم محبت بغیر است بجهة احسان او و چه انسان بنده احسان است
و طبع هر کسی بر این مجبولست چهارم محبت چیزی استکه بسبب ذات آن بدون آنکه
بوای ذات او منظوری داشته باشد مثل محبت بجمال و سبزه و آب و امثال
پنجم محبت میان دو نفر که مناسبت معنویه بینهما با یکدیگر داشته باشند و همچنین
بوجه مناسبت بر نخورند ششم محبت کسی با دیگری که میان ایشان در بعضی مواضع اجتماع
و الفت حاصل شده بود مثل سفر کردن دور و نشستن در کشتی و امثال اینها هفتم
محبت با کسی بجهة سنخیت و مناسبت ظاهریه چون محبت طفل با طفل و پیر با پیر و امثال
اینها هشتم محبت علت و صانع است نسبت بمعلول و مصنوع و محبت معلول و مصنوع
نسبت بعلت و صانع خود و این نیز یک نسبت است از برای محبت بین الوالدین و اولاد
و بین عالم و متعلم و بالاترین اقسام محبتی استکه حق تعالی نسبت به بندگان خود
دارد و بعد از آن محبتی استکه اهل معرفت نسبت بحق دارند نهم محبت دو نفر
با هم که در یک علت شریکند و معلول یک علت و مصنوع یک صانعند چون محبت
برادران و شاگردان با یکدیگر و اکثر اقسام محبت که مذکور شد فطری و طبیعی است
و بالاترین محبتها محبت بخدا است و منسوبان او و سزاوار محبت بجز ذات مقدس
او نیست بلکه حقیقة محبت منحصر در آن است و انبیاء و مقربین است مرد نیست که

حضرت شعیب از دوستی خدا انقدر گریستکه دو چشم او نابینا شد حق
تعالی چشم اورا باز عطا فرمود باز گریست تا چشم او نابینا شد خداوند اورا
بینا کرد و همچنین تا سه مرتبه در مرتبه چهارم وحی باو رسید که ای شعیب تا
بکی میگرئی اگر گریه تو از خوف جهنم است من ترا از ان ایمن گردانیدم و اگر
از شوق بهشتست از ابتو عطا نمودم عرض کرد الهی و سیدی تو آگاهی که گریه من
نه از ترس جهنم است و نه از شوق بهشت و لکن دل من بمحبت تو بسته شده است و
بی ملاقات تو صبر نمیتوانم کرد و گریه دوستی و محبت است که چشم مرا نابینا کرده است
پس وحی باو رسید که حال که گریه تو از این راه است بزودی کلیم خود موسی بن عمران را
بخدمتکاری بفرستم و چون شبانی بدست او دهم تا شبانی تو کند در دعای عرفه
منسوب بحضرت سید الشهدا ارواحنا له الفداء استکه خداوند توئی که خانه دل
دوستان را از غیر پرداختی و از اغیار و بیگانه خالی ساختی تا بجز دوستی تو در انجا
نباشد و بغیر تو پناه نبرند و بجز ترا نشناسند در مناجات انجیلیه است که
ای خدای من کیستکه شیرینی محبت ترا چشید پس غیر ترا دوست گرفت و کیستکه
بعزت تو انس گرفته روی بدیگران آورد

هر کس که ترا شناخت جانرا چکند	فرزند و عیال و خانمان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی	دیوانه تو هر دو جهان را چکند

و از حضرت صادق علیه السلام منقولستکه دوستی خدا چون بجلوت خانه دل پرتو

افکند او را از هر فکری و ذکری خالی میسازد و از هر یادی بجز یاد خدا بیزار دارد
نه بچیزی مشغول میگردد و نه بجز یاد خدا یادی دارد شوق لذت بردن از باحافظ
در شبانه روز و سحرگاه و فرموده است خداوند دوست بمناجات بردارد ملائکه
ملکوت با او مباهات میکنند بدیدن او افتخار مینمایند بلاد خدا باو معمور و خرم
و بندگان خدا بکرامت او نزد خدا مکرّمند اگر خدا را باو قسم دهند سؤال او را
خدا
کنند عطا میکند و بواسطه او از ایشان دفع بلا مینماید و اگر مردمان قدر او را
بدانند بحال او بخدا تقرّب میجویند آنچه در خصوص محبت از غیر آن وارد از اخبار سیده
زیاده از آنستکه در حیز تحریر آید بدانکه طریق تحصیل محبت خدا بدو چیز است
اوّل دوام فکر و ذکر در عجایب صنع و غرائب ملک او و در آنچه مهیا کرده است از
نعمتهای غیر متناهیه در دنیا و آخرت و مناجات با او در خلوت و مواظبت نمودن بر عبادات
بشرطی که اینها بعد از کم کردن علایق دنیویه و پاک ساختن دل از مشاغل بوده
باشد چه دل حکم ظرفی دارد و زیاده از یک چیز در آن نمیگنجد وَمَا جَعَلَ اللهُ
لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ بگو خدا و هر کس را ترک کن
دوّم تحصیل معرفت و تقویت آن و مسلط ساختن معرفت او بر خزانه دل و تحصیل
معرفت نیز بمواظبت بر طاعات و عبادات و تضرع و ابتهال باید گاه قادر متعال میشود
مخفی نماند که هر کس چنان پندارد که خدا را دوست دارد بلکه گاه است که گمان میکند که او را
از همه چیز دوست تر دارد و این مجرد غرور است و فی الجمله اگر دوستی هم با او شد

سزاوار نام محبت نیست و محبت بنده از برای خدا علامتی دارد اول آنکه طالب
لقاء او باشد چون وصول بر مردن موقوفست از این جهة مشتاق مرگ باشد و مرگ
بر او گران نباشد چنانچه مفاد آیه کریمه است إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ
مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ و بدانکه بسا باشد که
بعضی از دوستان خدا مرگ را کراهت و حیات را طالبند لکن اینکراهت بجهت زیاد کردن
استعداد ملاقات و تهیه اسباب لقاست و اگر اینملاحظه نباشد بسا نمیخواهند
در دنیا باشند بلکه مرگ و هر بلا و مصیبتی را که باعث قرب بحق باشد طالب و بجان
خود خریدارند و زبان حال ایشان مترنم باینمقالست

نفس نفس اگر از باد بشنوم بویت	زمان زمان کنم از غم چو گل گریبان چاک
اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم	وگر تو زهر دهی به که دیگری تریاک

دوم آنکه طالب رضای خدا باشد و خواهش او را بر خواهش خود اختیار کند چه
دوست صادق هوای خود را فدای هوای محبوب میگرداند سیم آنکه پیوسته بیاد خدا باشد
چهارم آنکه همیشه زبان او بذکر خدا مشغول باشد و بجز حدیث او چیزی نگوید و نشنود
وگوید من آنچه خواندم همه از یاد من برفت الا حدیث دوست که تکرار میکنم
پنجم شوق بخلوت داشته باشد که مناجات با محبوب خود کند و با او راز کند و عذر تقصیرات
خود بخواهد در خبر است که حق تعالی فرموده دروغ میگوید هر که دعوی محبت
مرا کند چون ظلمت شب او را فرو گیرد بخوابد و از یاد من غافل شود آیا هر دوستی

لقای محبوب خود را دوست نمیدارد و من اینک حاضرم از برای هر که طالب
من باشد بلی (عجباً للمحب کیف ینام کل نوم علی المحب حرام) خواب بر عاشقان
حرام بود خواب آنکس کند که خام بود) پس باید دوست خدا شبخیز باشد و در
شبها مشغول نماز و دعا و مناجات باشد چنان باشد که حافظ گفته است

بخواب دو چشم از خیال تو هیهات	بود صبور دل اندر فراق تو حاشا

ششم بر هیچ چیز از امور دنیویه که از دست او بیرون رود تأسف نخورد و محزون نگردد هفتم
آنکه بر همه بندگان خدا مهربان باشد چه محبت دوست داردن دوستان و منسوبان محبوب
را ضرور است مشهور است که مجنون سگی را در کوی لیلی دید بر دور او میگردید و با او
عشق میورزید هشتم آنکه از هیبت و عظمت الهی خائف باشد نهم آنکه محبت خود را
پوشیده دارد و اظهار نکند و نزد مردمان بدعوی آن بر نیاید تتمیم باید دانست که
کسی که بمقام انس رسید طالب خلوت و عزلت میگردد چه مصاحبت مردمان دل او را از توجه
تام بخدا مشغول میسازد و گاه باشد که بعضی از علما مخالطه با مردم را بر خلوت و
گوشه گیری ترجیح دهند بسبب اخباری که در مدح الفت با مردمان وارد شده
پس باید اینمقام را بیان نمائیم گوئیم تفصیل اینمقام آنستکه ظاهر کلمات جمعی از
علما چنانست که عزلت و گوشه گیری افضل از الفت با مردم است بجهة اخباری
که در مدح عزلت رسیده و بسبب فوایدی که بر آن مترتب میگردد اما اخبار بسیار
است و دسته از اخبار را شیخ جلیل بزرگوار احمد بن فهد حلی در کتاب

تحسین العارفین ذکر فرموده طالبین رجوع بانجا کنند و گفته شد که هیچ
پیغمبر و وصی پیغمبری نیست مگر آنکه در زمانی گوشه نشینی و عزلت اختیار
کرده یا در ابتدای زمان خود یا در آخران و اما فواید عزلت پس آن نیز بسیار است
چون فراغت از برای عبادت و ذکر خدا و یاد او و انس بمناجات با قاضی الحاجات و
وسیر در ملکوت آسمان و زمین و خلاصی از اکثر معاصی مثل تکبر و ریا و دروغ و غیبت
و بهتان و تمام آفات زبان و گوش و همچنین خلاصی از آموختن اخلاق بد از مردم و
مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر و استخلاص از فتنه و فساد مردم و از مخاصمه و شر
ایذاء ایشان و قطع طمع از مردم و قطع طمع مردم از او و خلاصی از مجالست اهل رذیلت
ظلم و فسق و جهال و احمقان و غیر اینها از فواید دیگر که بیحد است و ظاهر بعضی دیگر آن
استکه مخالطه با مردم از عزلت افضل است و آن نیز بجهت اخبار اینستکه دلالت میکند بر آن
و بسبب فوایدی که بر آن مترتب میگردد اما اخبار مثل آنچه از پیغمبر روایت شده
که مؤمن با مردم الفت میگیرد و مردم با او الفت میگیرند خیری نیست در کسی که
الفت با مردم نمیگیرد و نیز فرموده حذر کنید از بیشه ها و کوهستان ها

لطیفه صاحبدلی را گفتند بدین خوبی که آفتاب است نشنیده ایم که کسی او را دوست گرفته
باشد گفت از برای آنکه هر روز میتوان دید مگر در زمستان که محجوب است و محبوب قطعه

بدیدار مردم شدن عیب نیست ولکن نه چندانکه گویند بس
اگر خویشتن را ملامت کنی ملامت نباید شنیدن ز کس

و با مردم عامه بنشینید و در مساجد حاضر شوید و همچنین اخباری که وارد شده
در مذمت مهاجرت و دوری از اخوان و اما فواید مخالطه پس چون تعلیم و تعلم
و کسب مسائل و تحصیل اخلاق حسنه از متصفین بآنها و استماع مواعظ و
نصایح و ادراک ثواب جمعه و جماعت و عیادت مرضی و تشییع جنائز و زیارت برادران
و قضاء حوائج محتاجان و دفع ظلم از مظلومین و شاد کردن دل مؤمنان و تحصیل معیشت
عیال و خلاصی از نظر داشتن بد مردمان و رسیدن بثواب تواضع و فروتنی و امثال
اینها و مخفی نماند که حکم مطلق بترجیح یکی از این دو بر دیگری غیر صواب است چه آنکه معلوم
است برای شخص جاهل که هیچ از اصول و فروع خود یاد نگرفته و فرق میان خوب و بد نکرده
و میتواند آنها را از مخالطه با علما و نیکان فراگیرد با اینحال عزلت کردن سم است چنانچه
شیخ بهائی فرموده عزلت بی عین علم از زلت است و در بی زای زهد از علت است و
اما برای کسی که تکمیل خود نموده بمرتبه ابتهاج و لذت طاعت و مناجات با پروردگار
رسیده و با آمد و شد با مردم فایده مترتب نمیگردد بلکه مظنه مفاسد است البته عزلت
بهتر است پس صواب آنستکه گفته شود که افضل بودن عزلت و الفت از همدیگر نسبت
باختلاف احوال و زمان و مکان تفاوت میکند و باید هر شخصی نگاه بحال خود کند و فواید
عزلت و مخالطه را نسبت بخود ملاحظه نماید و باهم موازنه کند هر کدام که نسبت باو
ارجح است آنرا اختیار نماید و الانسان علی نفسه بصیره صفت هشتم بلیست و
سخط و انکار و اعتراض است بر واردات الهیه و تقدیرات ربانیه و شکی نیست که این

صفت منافی مقتضای توحید و ایمان و موجب سخط پروردگار منّانست و بنده و
عاجز ذلیل را که باسرار قضا و قدر جاهل و از موارد حکمتها و مصالح غافل است حکا
باعتراض بر افعال خداوند حکیم خبیر از بعض اخبار قدسیه نقل شده که وای بر کسی است
از برای کسی که گوید این امر چرا شد و فلان امر چگونه شد در خبر قدسی دیگر رسیده
که منم خدائی که بجز من خدائی نیست پس هر که صبر نکند بر بلای من و راضی نشود
بر قضای من و شکر نکند از برای نعمای من پس خدائی بجوید سوای من و روایت شده که
حضرت موسی بن عمران عرض کرد پروردگارا چه کس در نزد تو محبوبتر است فرمود
کسی که هرگاه من محبوب او را از او بگیرم سر تسلیم نهد پس عرض کرد که سخط تو بر
کدام کس است فرمود کسی که طلب خیر کند از من و آمرزش و چون حکم کنم از برای او بحکم
من راضی نباشد خداوند از بنده خورسند نیست که راضی بقسم خداوند نیست و
ضد سخط رضا است که مراد ترک اعتراض بر مقدرات الهیه است در باطن و ظاهر قولاً و
فعلاً و صاحب این مرتبه پیوسته در بهجت و لذت و سرور و راحت است چه تفاوتی نمیباشد
نزد او میان فقر و غنا راحت و عنا و عزت و ذلت و مرض و صحت و موت و حیات و هیچیک از آنها در
نظر او بر دیگری ترجیح ندارد زیرا که همه را از خداوند داند و بواسطه محبت حق که بر دل او
رسوخ کرده بر همه افعال او عاشق است و آنچه از او میرسد بر طبع او موافق و میگوید

عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد	بو العجب من عاشق این هر دو ضد
ناخوش او خوش بود بر جان من	جان فدای یار دل رنجان من

نقل شده که شخصی از ارباب رضا شصت و هفتاد سال رسید در این مدت نگفت که
کاش فلان چیز بودی و فلان نبودی (مردن زن چون چرا دم که بنده مقبل قبول کرد
نبجا بیر سخن که جانان گفت و صبر و رضا سر همه طاعاتست از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که فرمود شگفت دارم از کار مرد مسلم که خدا هیچ امری از برای او مقدر
نمیکند مگر آنکه خیر او است اگر ملک مشرق و مغرب را باو عطا فرماید باز خیر او است و فرمود
که از جمله چیزهائیکه حقتعالی بموسی بن عمران وحی فرمود این بود که ای موسی هیچ
خلقی محبوبتر بسوی خود از بنده خود نیافریده‌ام و من او را ببلاها مبتلا میسازم بجهت
آنکه خیر او در آنهاست و اگر نعمت دنیا را از او باز گیرم خیر او را در آن می بینم و من
با نچه صلاح او است دانا هستم باید او بر بلای من صبر کند و نعمتهای مرا شکر نماید و
بقضای من راضی شود تا من او را نزد خود از زمره صدیقین بنویسم بدانکه رضا
منافات ندارد با دعا چه ما از جانب شریعت مقدسه ماموریم بدعا و حقتعالی آنرا
از ما خواسته و آنرا کلید سعادات و حاجات ساخته و گفتن اینکه دعا منافی با رضا است
از جهل است اگر خوردن غذا بجهت سد گرسنگی و آشامیدن آب برای رفع تشنگی و مراجعه
بطبیب و آشامیدن دواها بجهت دفع امراض با مرتبه رضا مخالفت داشته باشد دعا
هم مخالفت خواهد داشت و همچنین امر بمعروف و نهی از منکر و کراهت از معاصی
و بغض اهل معصیت با مقام رضا مخالف نیست چه آنچه در فضیلت رضا و شرف
او وارد شده دخلی بامور تکلیفیه ندارد بلکه رضا در اموریست که از دربار

الهی نازل و بار رحق تعالی بر بندگان نازل میگردد و بدانکه مرتبهٔ رضا از
ثمرات محبت است و طریقهٔ تحصیل آن سعی در تحصیل محبت الهی است بدوام فکر
و ذکر و سائر چیزهائیکه در مقام تحصیل محبت گذشت و بعلاوه آنکه تدبر نماید
که از نارضائی او چه میاید کراهت و سخط او چه فائده می بخشند از برای خاطر او
تغییر قضا و قدر داده میشود و نه بجهت تسلی قلب او تغییر اوضاع کارخانهٔ هستی میشود
در تشویش بر آمدن و تدبیر کار بجز تضییع روزگار و بردن برکات وقت فائده مترتب نمیشود
میگردد و باید طالب مرتبهٔ رضا باآیات و اخبار که در نعت مرتبهٔ اهل بلا رسیده ملاحظه
نماید و احادیثی که در اجر و ثواب مصیبت وارد شده مطالعه و استماع نماید و بداند که
هر رنجی را گنجی در عقب و هر سختی را راحتی در پی است (دلا منال ز شام که صبح در پی
او است که نیش و نوش بهم شد و نشیب و فراز) بس بامید ثوابهای روزگار چون
مردان مرد بیا با بلا را بقدم صبر بپیماید تا دشواریهای این راه براو آسان نماید چون
مریضی که متحمل حجامت و فصد خود را میگردد (بر آستانه تسلیم سر بنه حافظ
که گر ستیزه کنی روزگار بستیزد) صفت بلیت و ذم حزن است که عبارتست از
اندوه بسبب از دست رفتن مطلوبی یا فقدان محبوبی پس اگر از مطلوب و محبوب
از مبدا اخروی باشد اندوه بر آن از صفات حسنه است و الا مذموم است اندوه بجهت
فوت مطالب دنیویه است و آن نیز چون صفت اعتراض مترتب بر کراهت از
مقدرات الهیه است و سبب این صفت شدت رغبت بشهوات دنیا و طبع و خواهش ها

نفس است و توقع بقاء در متعلقات عالم فناء است و این صفت دل را میمیراند
و آدمیرا از طاعت و عبادت باز میدارد و علاج آن آنستکه متذکر شود که هر چه
در عالم کون و فساد است همه در معرض فنا و زوالند و هیچ چیز در این سرای بی اعتبار
نیستکه قابل دوام باشد چون این مرحله را بدیده بصیرت طی کرد دلبستگی او بر
اسباب دنیویه کم میشود و حسرت او بر گذشته زائل گردد حضرت سید اوصیا علیه
صلوات الله میفرماید علی را با زینت دنیا چکار و چگونه شاد میشود بلذتی که
فانی میشود و نعمتی که باقی نماند نه لایق بود عیش با دلبری که هر بامدادش بود شوهری
پس سزاوار عاقل آنستکه بآنچه هست خود را راضی کند و غم گذشته را نخورد و بآنچه
از جانب حق تعالی میرسد از نعمت و رخا و محنت و بلا خوشنود باشد و دل بآن عاریت
سرا نبندد چنانچه از سقراط حکیم نقل شده که گفته من هرگز محزون نگشته‌ام زیرا
که دل بهیچ چیز نبسته‌ام که از فوت آن محزون شوم و باید چنان داند که جمیع اسباب
دنیوی امانت پروردگار است در نزد بندگان که باید هر یک بنوبت از آن منتفع گردند
مانند عطردانیکه در مجلس دور میگردانند که هر لحظه یکی از اهل مجلس از آن تمتع
یابند و شکی نیستکه هر امانتی را ردی باید عاقل چگونه بسبب رد امانت محزون میگردد
صفت ششم بی اعتمادی در امور بر پروردگار و اطمینان و خاطر جمعی بوسائل
و وسائط است و این صفت خبیثه از جمله مهلکات عظیمه و منافی با ایمان است
بلکه شعبه ایست از شرک حضرت رسول ص فرمود هر که طلب عزت کند بواسطه

بندگان خدا او را ذلیل میسازد و منقولست که در تورات نوشته است
ملعونست هر کسی که اعتماد او بانسان مثل خود باشد پس سزاوار مؤمن آنستکه
دامن همت بر میان زند و نفس خود را از این صفت خبیثه خلاص سازد و بتحصیل
ضد آن پردازد و ضد آن توکل است که اعتماد کردن بنده در جمیع امور خود بخدا
و حواله کردن همه کارهای خود را بپروردگار و بیزار شدن از حول و قوه جز حول و قوه
الهی و حصول این صفت شریفه موقوفست بر اعتقاد جازم باینکه هر کاری که رو میدهد
همه از جانب پروردگار است و هیچکس را جز او قدرت بر هیچ امری نیست مگر
بواسطه او و تمام علم و قدرت بر کفایت امور بندگان از برای اوست و عنایت و رحمت و
عطوفت بهر فردی از افراد بندگان خود دارد پس کسی که این اعتقاد را داشته باشد
البته دل او اعتماد بخدا دارد و بس بلکه در امور خود نیز ملتفت بغیر نمیشود و توکل تمام
نمیشود مگر بقوت یقین و قوت نفس مرد و بدانکه توکل یکی از منازل راه
سعادات و افضل درجات ایمانست بلکه بمقتضای آیات قرانیه از جمله واجبات
بر مؤمنانست حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که بخدا منقطع شود
دامن خود را باو واگذارد خدا او را از هر امری کفایت کند و روزی او از جائی
برسد که بگمان او نرسد و هر که بدنیا منقطع شود خدا او را بدنیا وامیگذارد و
مرویست که حق تعالی وحی فرستاد که هیچ بنده از بندگان دست بدامن من نزد
و دست از مخلوقات برنداشت که بشناسم نیت او را برانیست مگر آنکه او را

از بلاها بسلامت بیرون میبرم وراه بیرون شدن را براو مینمایم ونیز روایت
شده که هر بنده که رو آورد بچیزی غیر خدا دوست دارد خدا رو آورد باو و هر که طلب
نگاهداری از خدا کند خدا او را نگاه میدارد و کسی که خدا باو رو آورد و او را
نگاهدارد باکی از برای او نیست اگر آسمان بر زمین افتد یا بلائی نازل شود که همهٔ اهل
زمین را فرو گیرد وآیات واحادیث در اینباب بسیار است و باید دانست که کارهای بندگان
وامور که برایشان وارد میگردد بر دو قسم است یکی امری که از قدرت ایشان بیرون است
ودیگری امری که از قدرت ایشان بیرون نیست پس آنچه از قسم اولست مقتضای توکل
آنستکه امر احواله بخدا نمائی و تدبیر وسعی بیجا در خصوص آن نکنی واگر از قسم دوم
باشد پس سعی در خصوص آن با توکل منافات ندارد بشرط آنکه اعتماد او بسعی خود و مبادی
ووسائط نباشد بلکه وثوق او بخدا باشد پس هر که چنان گمان کند که توکل ترک کسب
وعمل وترک فکر و تدبیر در امور خواستن مطلقا و خود را مهمل بیکار دارد بسیار خطا کرده
است چه اینعمل در شریعت مقدسه حرام است و شارع امر فرموده بطلب روزی باسبابی کنند
که حق تعالی از برای او مقدر فرموده وامر فرموده مردمان را که دفع اذیت از خود بنمایند
خود را از چیزهای موذی محافظت نمایند ومخفی نماند که اسبابیکه تحصیل آنها منافاتی
با توکل ندارد از اسباب است که وصول بمطلوب یا دفع ضرر بواسطهٔ آنها مقطوع یا مظنون
باشد اگر در اوقات تخلف واقع شود مانند دست دراز کردن بطعام از برای گذاردن
بدهان و توشه برداشتن برای سفر و سرمایه اندوختن بجهت تجارت و ذخیره

کردن برای حال اضطرار و مداوی نمودن بجهت دفع مرض و امثال اینها و
اما اسبابی که بعض توهم و احتمال هستند مثل بعض افسونها و احتراز از فال بد
و تدبیرات دقیقه کردن در مکرها انگیختن و امثال اینها پس منافی با توکل است چه امثال
اینها در نزد عقلاء اسبابی نیستند که حق تعالی امر بتحصیل آنها کرده باشد بلکه آنچه در
طلب روزی وارد شده سهل انگاری در طلب است که با الاتراز عمل شخص بیکار و کمتر
از طلب حریص باشد چنانچه در روایت صادقی مرویست و حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمودند که روح الامین در دل من دمید که هیچ نفسی نمیرد تا روزی خود را بخورد
پس بپرهیزید از خدا در طلب روزی اهمال کنید یعنی فی الجمله سعی کنید و بدانکه
از برای توکل در ضعف و قوت سه درجه است اول آنکه حال او در وثوق بخدا
مثل حال او باشد نسبت بکسی که وکیل او باشد این ضعیف ترین درجات توکل است
دوم آنکه حال او با خدا مثل حال طفل باشد نسبت بمادر خود چه او جز مادر نمیشناسد
و در هر امری رو بمادر دارد و اول چیزی که بزبان او گذرد ایما است سیم آنکه
حال او در نزد خدا مانند میت در نزد غسال باشد یعنی خود را در نزد قدرت
حق مثل میت ببیند و این اشرف درجات است و از این قسم است توکل حضرت
خلیل در هنگامیکه او را در منجنیق نهادند که باتش افکنند و حضرت روح الامین باو
گفت آیا حاجتی داری گفت با تو نه جبرئیل گفت پس بآنکه حاجت داری او را بخواه
و حاجت خود را از او طلب کن گفت حسبی عن مقالی علمه بحالی یعنی علم خدا بحال من

کفایت سؤال مرا میکند (عرض حاجت در حریم حرمت محتاج نیست راز
کس مخفی نماند بر فروغ رای تو) و این مرتبه از توکل بسیار عزیز و نادر الوجود است
و طریقهٔ تحصیل توکل آنستکه آدمی سعی در قوت اعتقاد خود نماید و متذکر شود
که حق تعالی بی سابقهٔ سعی و تدبیر او ورا از عالم نیستی بفضای هستی آورد و در صلب پدر
و رحم مادر که از هیچجا از همه جا خبر نبود او را حفظ و حراست فرمود و آنچه در هر حالی
ضرور او بود از برای او آماده ساخت و با وجود این مرحمتها تعهد کفایت اهل توکل را
نموده و ضامن معیشت ایشان گردیده و در کتاب کریم خود از آن خبر داده و محال
استکه از آنچه فرموده تخلف کند باید ملاحظه نماید حالات کسانیرا که امر خود را
بخدا واگذار نمودند چگونه امر ایشان بانجام رسید و متذکر قصه گردد که متضمن
عجایب صنع پروردگار است در روزی دادن بسیاری از مخلوقات خود را از جاهائی که
اصلاً گمان نمیبرد و هم چنین دفع بلاها و آفات از جمع کثیری که مظنهٔ خلاصی در آن نبوده
است و ملاحظه کند حکایاتی را که مشتملست بر بیان هلاکت اموال اغنیا و ذلیل شدن
اقویا پس تأمل کند در آنکه آیات و اخبار و تجربه شاهدند بر اینکه هر که توکل بخدا کرد
البته خدا کفایت او را میکند و چگونه چنین نباشد و حال آنکه خود می بینی که اگر
کسی ترا وکیل خود در امری کند تو بقدر قوه در مصلحت بینی و انجام امر او کوتاهی نمیکنی
آیا خدا را العیاذ بالله از خود عاجزتر و جاهل تر میدانی یا لطف او را به بندگان
کمتر از تو نسبت بموکلت می بینی تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً صنف سیم

کفران نعمت که عبارتست از نشناختن نعمت منعم و شاد نبودن بآن و صرف
نکردن آن در مصرفی که منعم بآن راضی باشد و کفران نعمت الهی باعث شقاوت
آدمی است در عقبی و موجب حرمان و سلب نعمت در دنیا سعدی گفته که اجل
کائنات از روی ظاهر آدمی است و اذل موجودات سگ و باتفاق خردمندان
سگ حق شناس به از آدمی ناسپاس سگی را لقمهٔ هرگز فراموش نگردد گر زنی
صد نوبتش سنگ وگر عمری نوازی سفله‌ٔ را بکمتر چیز آید با تو در جنگ
و ضد کفران شکر است و از برای شکر منعم حقیقی حضرت پروردگار چهار رکن است
یکی آنکه جمیع نعمتها را از او بدانی و اگر کسی دیگر با تو نیکی کند چنین دانی که حق تعالی
دل او را مسخر کرده که بآن نیکی اقدام نموده و این شکر قلبی است دوم به نعمتهای
الهی شاد و خرم شوی نه از راه لذت و کامرانی بلکه از آن راه که بواسطه آنها میتوان
تحصیل رضای منعم نمود سیم آنکه در دل و زبان حمد الهی را بجا آورد و حمد دل ارادهٔ خیر
خواهی مخلوقات است چهارم آنکه نعمتهای الهیه را صرف رضا و مقصود او نماید
و از آنچه مذکور شد دانسته شد که حقیقت شکر مرکب از چهار امر است لکن بنا باشد
که هر یک را نیز شکر گویند و شکر افضل منازل اهل سعادت است و سبب دفع بلا و باعث
زیادتی نعما است و بآن جهت امر در ترغیب بآن شده حق تعالی فرموده اگر شکر کنید البته
نعمت شما را زیاد میکنم و وارد شده که کسی که چیزی خورد و شکر گذارد اجر او
مثل اجر روزه دار است و کسی که بدن او صحیح باشد و شکر کند اجر او مثل اجر مریض

صابر است و کسی که غنی باشد و شکر کند اجر او مثل اجر فقیر قانع است و از حضرت داود منقولست که سه چیز است که با وجود آنها هیچ ضرر نمیرساند دعا در وقت اندوه و بلا و استغفار در نزد گناه و شکر در هنگام نعمت و طریقهٔ تحصیل شکر گذاری بچند امر است اول معرفت و تفکر در صنایع الهیه است و انواع نعمتهای ظاهریه و باطنیه دوم نظر کردن به پست تر از خود در امور متعلقه بدنیا و بالاتر از خود در امور دین سیم نظر در احوال مردگان و متذکر شدن اینکه نهایت مطلوب ایشان آنستکه آنها را بدنیا برگردانند تا در اینجا عمل خیر کنند پس خود را از ایشان فرض کند چنان تصور نماید که مطلب او برآمده و بدنیا برگشته است چهارم آنکه یاد کند آنچه را که بر دیگری وارد شده از مصائب عظیمه و مرضهای مهلکه که امید نجات از آن نداشته پس خلاصی از این را غنیمت شمرد پنجم آنکه هر مصیبت و بلائی که برو وارد شود شکر کند که مصیبتی بالاتر از آن باو نرسید برا اینکه بلا بدین او وارد نشده

حافظ

روزی اگر غمی رسدت تنگدل مباش
رو شکر کن مباد که از بد بتر شود

و بالجمله چون دانستی که یکی از ارکان شکر صرف نعم است در مصرفی که رضای منعم در آنست پس بنا بر این شاکر را لازم است شناختن چیزهائی که رضای الهی در آنست و دانستن اموری که مکروه و خلاف رضای او میباشد تا متمکن از ادای شکر و ترک کفران بوده باشد و آگاهی بآن توان جمیع محبوبات و مکروهات الهی را یافت طریقهٔ شرع مقدس است که جمیع آنچه رضای الهی در آن یا خلاف رضای او است بیان کرده و از اول بواجبات و مستحبات و از د

محرمات و مکروهات تعبیر کرده پس هر که را اطلاع از جمیع احکام شریعت در همهٔ
احوال خود نباشد متمکن از اداء حق شکرگذاری الهی نیست و بدانکه سبب تقصیر
اکثر مردم در شکرگذاری حضرت باری کمی معرفت ایشان است بآنکه همه نعمتها از
حق تعالی است یا کمی معرفتشان باقسام نعمتها است یا از جهة جهل ایشان است بحقیقت
شکر و کمان ایشان بآنکه حقیقت شکر گفتن الحمد لله یا شکر الله است یا از راه غفلت و بی
التفاتی است که بفکر اداء شکر منعم خود نمی‌افتند یا بعضی چیزها را بسبب عموم آن از
برای همه کس و از نعمت دانستن ایشان از نعمت نمی‌شمارند چنانکه می‌بینیم که اکثر از شکر نعمت
هوا که باعث نعمت تنفس و نعمت زمین که محل قرار است غافلند و همچنین
چشم و گوش و سایر اعضاء خود را نعمت نمی‌شمارند و اگر ساعتی راه نفس ایشان قطع شود بعد
براحت افتد یا چشم ایشان کور شود بعد بینا گردد بسا باشد که در مقام شکر آنها برآید
و این از غایت نادانی است چه شکر چنین کسی موقوفست بر زوال نعمت از او و
رسیدن بآن ثانیاً و حال آنکه نعمت دائمی بشکر کردن سزاوارتر است و کسی که تأمل
کند میداند که نعمت خدا در شربت آبی در حالت تشنگی بهتر است از مملکت روی زمین
وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا صفت سی و دوم جزع و بیتابی است که عبارت
است از رها کردن عنان خود در مصیبت و بلا بفریاد کشیدن آه و واویلا و ناله کردن و جامه
دریدن و بر خود زدن بلکه داخل در جزع است پریشان شدن و عبوس کردن و سبب کلی
از ضعف نفس است و این صفت از مهلکات است چه آن در حقیقت انکار بر قضای ربی

خدا و اکراه بر فعل و حکم او است و از رسول خدا صلعم مرویست که فرمودند
تمام محنت در رقت بلا جزع کردنست و فرمودند که اجر عظیم با بلای عظیم است و چون
خدا قومی را دوست دارد ایشان را مبتلا میسازد پس هر که راضی شد رضای خدا از برای
او است و هر که غضبناک شد غضب خدا از برای او است وضد جزع صبر است
که مضطرب نگشتن در بلاها و مصائب است و این صبر در شدائد است و از برای صبر اقسام دیگر
هست مثل صبر در معارک و جنگها که از افراد شجاعت است و صبر در حال غضب که حلم است
و صبر در مشقت طاعات و صبر بر مقتضیات شهوات و صبر بر هذه غیرها و فی الحقیقه اکثر
اخلاق داخل در صبر است و مرتبه صبر از مراتب رفیعه است و حق تعالی بیشتر خیرات را
نسبت بصبر داده است و اکثر درجات بهشت را بآن متعلق ساخته و از آن در هفتاد و چند
موضع کتاب خود ذکر فرموده و اوصاف بسیار از برای صابر ثابت کرده و از برای ایشان
صلوات و رحمت و هدایت قرار داده و مژده بودن خود را با ایشان رسانیده و وارد
شده که از جمله بزرگ داشتن خدا و شناختن حق او آنستکه درد خود را شکایت نکنی
و مصیبت خود را ذکر ننمائی و نیز مرویست که نسبت صبر با ایمان مثل نسبت سر است با بدن
و کسی را که سر نباشد بدن نباشد همچنین کسی را که صبر نباشد ایمان نیست و طریق تحصیل
مرتبه صبر چند چیز است اول بسیار ملاحظه نمودن اخبار و احادیثی را که
در فضیلت ابتلا در دنیا رسیده و آنکه بازاء هر مصیبتی رفع درجه یا محو معصیتی
است و یقین داند که خیری نیست در کسی که ببلائی گرفتار نشود و بداند که آنچه

بواسطهٔ صبر باو میرسد بسیار بیشتر است از آنچه بسبب بلا از او فوت شده دوم
آنکه متذکر آن شود که زمان مصیبت اندک و وقت آن کوتاه است و عنقریب از آن
متخلص شده بخانهٔ راحت و استراحت میرود حافظ بگذرد این روزگار تلختر
از زهر بار دیگر روزگار چون شکر آید صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند بر اثر
صبر نوبت ظفر آید سیم آنکه تأمل نماید که بی صبری و جزع چه فایده دارد هرچه
مقدر است میرسد یکتا سوی ندارد مصراع قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده اند
چهارم آنکه ملاحظه کند احوال کسانی را که ببلاهای عظیمتر از بلای او مبتلا و گرفتار
شده اند پنجم آنکه بداند ابتلا و مصیبت دلیل فضل و سعادت او است
هرکه در این بزم مقربتر است جام بلا بیشترش میدهند ششم آنکه ادمی را بواسطهٔ ریاضت
مشقت تکمیل حاصل میشود هفتم متذکر این مطلب گردد که بتجربه و اخبار ثابت شده که بعد از
هر غمی شادی و راحتی حافظ ای دل صبور باش و مخور غم که عاقبت این شام صبح
گردد و این شب سحر شود هشتم آنکه بیاد آورد که این مصیبت از نزد حقتعالی است
که دوستترین هر چیزی است نسبت باو و بجز خیر و صلاح او را نمیخواهد ، هر نیک و بدی
که در شمار است چون در نگری صلاح کار آنست نهم آنکه تتبع کند در احوال مقربان درگاه
الهی و ابتلا و صبر ایشان را ملاحظه نماید تا آنکه رغبت بصبر و استعداد نفس از برای
او حاصل شود دهم آنکه مراد از صبر همانستکه در ابتدا ذکر شد اما سوختن دل و جاری
شدن اشک که از مقتضای بشریت است بنده را از حد صبر بیرون نمیبرد چنانچه

منقولست چون حضرت ابرهیم فرزند حضرت رسول صلعم وفات یافت اشک از چشم
حضرت رسول صلعم جاری شد شخصی عرض کرد آیا شما منع نمیفرمودید ما را از امثال این حضرت
فرمود این ترحّم و مهربانی است و خدا ترحّم میکند مهربانان بندگان را و فرمود چشم اشک
میریزد و دل میسوزد و سخنی نمیگوییم که خدا را بغضب آورد بر این نظر اینمطلب احنان
سنت استکه مریض بفصد و حجامت راضی و خوشنود است و لکن از درد و الم و متأثر است
صفت سی و سیّم فسق است و آن عبارتست از بیرون رفتن از اطاعت خدا و عبادت
نکردن او را و ضدّ آن اطاعت کردن و بجا آوردن عباداتیستکه در شریعت مقدّسه مقرر
شده است و عمده عبادات شرعیه چند چیز است طهارت و نماز و ذکر و دعا و تلاوت قران
مجید و روزه و حج و زیارت پیغمبر و ائمّه اطهار علیهم السلام و جهاد و ادای حق معروف و کسب ملل
زکوة و خمس و صدقات مستحبّه و غیر اینها بوده باشد و امر بمعروف و نهی از منکر و تفصیل اینمطالب
در کتب فقهیه و آداب و اسرار آن در کتب مبسوطه اخلاقیه است و اینمختصر را گنجایش
ذکر انها نیست رجوع بکتب دیگر شود خاتمه بدانکه لازم است از برای طالب پاکی نفس
از اوصاف رذیله و آرایش آن بصفات جمیله چند چیز اوّل آنکه اجتناب از مصاحبت بدان و
اشرار را لازم داند و دوری از همنشین صاحبان اخلاق بد را واجب شمرد زیراکه صحبت با هر کسی
مدخلیّت عظیم دارد چه آنکه طبع انسان دزد است و آنچه از منکر را از دیگری دید اخذ کند بیتوجه
حافظ سخن بی غرض از بنده مخلص بشنو ای که منظور بزرگان حقیقت بینی نازنینی
پاکیزه رخ و پاک نهاد بهتر آنستکه با مردم بد ننشینی و همچنین احتراز کند از شنیدن

قصه‌ها و حکایات بدان و استماع آنچه از ایشان سر زده و از حکایات پیشینیان
و گذشتگان از بزرگان دین و ملت مطلع شود و پیوسته استماع کیفیت احوال و اعمال
و اطوار ایشان را نماید دوم آنکه همیشه مواظب اعمالی باشد که از آثار صفات
حسنه است و خواهی نخواهی نفس را بر افعالی بدارد که مقتضای صفتی است که
طالب تحصیل آن درجه و کسب آن نسبت یا در صدد بقا و محافظت آن نسبت است سیم
آنکه پیوسته مراقب اعمال و متوجه احوال و افعال خود باشد و در هر عملی که میخواهد
بکند ابتدا در آن تأمل کند و فکر نماید تا خلاف مقتضای خلق حسن از او سر نزند
نظم ز عمر برخورد آنکس که در همه صفتی نخست بنگرد آنگه طریق آن گیرد
و اگر احیاناً از او امری بظهور آمد که موافق صفت پسندیده نیست نفس خود را تأدیب
کند و در مقام تنبیه و مؤاخذه آن برآید باینطریق که اول خود را ملامت و سرزنش کند
و بعد از آن متحمل امری شود که بر او ناگوار است و در هیچ حال از خود غافل نشود
و از جد و جهد در کسب صفات نیک یا حفظ آنها باز نماند چهارم آنکه احتراز کند
از آنچه باعث تحریک قوه شهویه یا غضبیه میشود مثلاً چشم و گوش و دل را بازدارد
از دیدن و شنیدن و تصور کردن هر چیزی که غضب یا شهوت را هیجان میآورد و بیشتر
سعی او در حفظ دل باشد از خیال زیرا که در تصور و خیال آتش شهوت و غضب تیز
میگردد پس سرایت باعضا و جوارح میکند و مجرد دیدن و شنیدن بدون آنکه دل را
مشغول کند چندان تأثیری ندارد و کسی این دو قوه را از هیجان محافظت نکند

کسی که شیر درنده یا سگ دیوانه را رها کند بعد از ان خواهد خود را از شر
او خلاص کند پنجم انکه فریب نفس خود را نخورد و افعال خود را حمل بر صحت نکند و
در طلب عیوب خود استقصا و سعی بلیغ نماید بنظر دقیق در تجسس خفایای معایب
خود براید و چون بچیزی از انها بر خورد در ازالهٔ ان کوشش کند و بداند که هر نفسی عاشق
صفات و افعال خود است و باین جهت اعمال و افعالش در نظرش جلوه دارد و بدون
تأمل و باریک بینی بعیوب خود بر نمیخورد پس باید از اصدقا و دوستان خود تفحص
معایب خود را نماید برای انکه او را مطلع سازند و بهتر انکه یکی از دوستان
مهربان را از میان ایشان اختیار کند و باو گوید که مراقب احوال من باش و در نفس من
تأمل فرمای که اگر در اخلاق من ناپسندی بینی که مرا پسند آمده است مرا
مطلع گردان تا بتبدیل ان سعی نمایم پس هر گاه او را بر عیبی آگاه کند خوشحال شود
و از او منت پذیرد و در صدد دفع ان براید تا ان صدیق را اعتمادی بهم رسد و لکن
این نحو دوست عزیز الوجود است زیرا که اغلب دوستان از خوش آمد گوئی و اغراض
فاسده خالی نیستند و بسا باشد که نفع دشمنان در اینخصوص بیشتر باشد زیرا که دوست
در مقام تجسس از عیوب کم بر میاید بلکه چون نظر او نظر دوستی است شاید بعیوب او
بر نخورد چنانچه در این معنی گفته اند وعین الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن
عین السخط تبدی المساویا یعنی چشم دوستی و رضامندی از دیدن عیوب کند و کم
دید است و لکن دیدهٔ دشمن اظهار میکند عیوب را پس دانا کسی که چون دشمنان او

عیبی از او اظهار کنند در مقام شکرگذاری ایشان برآید و از جمله چیزها که در اینمقام نافع است آنست که سالک دین طریق دیگران را آئینهٔ عیوب خود کند و از آنچه از ایشان سر زند تأمل کند در حسن و قبح آن و بقبح هرچه بر خورد بداند که چون آن عمل از خود او سر زند نیز قبیح است و بحسن هرچه بر خورد بداند که این عمل نیز از او حسن است پس بعد از ازالهٔ قبایح خود بکوشد و بتحصیل اخلاق حسنه سعی بلیغ کند باید طالب اوصاف جمیله در هر روز و شب دفتر اعمال خود را گشوده سراپای را مرور نماید و تفحص کند از آنچه از او صادر شده پس اگر بدی از او بوجود نیامده و فعل قبیحی از او سر نزده حمد خدا را بجای آورد و شکر توفیق او را بکند و اگر مرتکب قبیحی شده باشد با نفس خود عتاب کرده و خود را ملامت کند و توبه و انابه نماید بدانکه از چیزهائی که مدخلیت تمام دارد در اینمقام بلکه در هر مقصد و مقامی کثرت مسئلت و تضرع و زاری و ابتهال است بدرگاه خالق ذوالجلال و قادر متعال حافظ

گر طمع داری از آن جام مرصع می لعل
در دیا قوت بنوک مژه ات باید سفت

تمت بعون الملک الوهاب بید اقل السادات یحیی الحسینی الخوانساری

فی شهر ربیع الاول ۱۳۰۷ من الهجرة النبویة و الحمد لله اولاً و آخراً
وصلی الله علی محمد و آله المعصومین

کتابخانه [illegible] سلطنتی

گراور سازی بصیر الصنایع تهران

کتب زیر را از :

کتابفروشی اسلامیه تهیه فرمائید

قرآن کشف الآیات گراوری بخط طاهر خوشنویس ۲۵۰ ریال

« گراوری مترجم بخط طاهر خوشنویس باخلاصة التفاسیر فارسی ۱۰۰ »

قرآن بغلی گراوری بخط طاهر خوشنویس ۲۰ «

قرآن بغلی چاپ افست رنگی ۲۵ «

مفاتیح الجنان گراوری مصحح مرحوم حاج شیخ عباس قمی ۷۰ «

منتهی الآمال در تاریخنامه وامامزادگان جلد دوم ۱۲۵ «

زندگانی حضرت فاطمه تألیف مرحوم حاج شیخ عباس قمی ۴۰ «

نفس المهموم در مقتل « « ۸۰ «

نفثة المصدور در مقتل [illegible] « « ۱۰ «

رسالة مشهد نامه مسمی [illegible] « « ۸ «

وقایع الایام با چهل [illegible] « ۱۰ «

حدیث قدسی چاپ گراوری [illegible] ۸ «

تحفة المجالس تالیف [illegible] محمد [illegible] معجزات ۱۴ معصوم ۸۰ «

عنوان الکلام مرحوم [illegible] مصائب ۷۰ «

جلد دوم ریاض [illegible] بدیع [illegible] حروفی ۱۲۰ «

قصص الانبیاء کامل [illegible] جزیری ۳۰ «

رساله جامع الفروع [illegible] حاج آقا حسین بروجردی ۳۰ «

انیس المقلدین ۱۰ «

حیوة القلوب مجلسی جلد [illegible] در [illegible] احوالات پیغمبران

و اوصیا ایشان باجلد زرکوب ۱۰۰ [illegible] اعلی ۱۲۰ «

حیوة القلوب مجلسی جلد دوم احوالات کامل حضرت رسول صم

باکاغذ معمولی و جلد زرکوب ۱۲۰ باکاغذ اعلا ۱۵۰ ریال

جلاء العیون مجلسی باکاغذ معمولی وجلد زرکوب ۹۰ «

ترجمه جامع الاخبار بفارسی ۳۵ «

کلیات دخیل ترکی در مصیبت ۵۰ «

ترجمه سیزدهم بحار تحت طبع است

عدد السنه سبزواری باکاغذ معمولی وجلد زرکوب ۱۲۰ ریال

کبریت الاحمر تألیف آقا شیخ محمد باقر بیرجندی باکاغذ معمولی ۹۰ «

۱۴۰۸
۱۵۷